

دیوان اشعار فارسی

مولانا حکیم ملا محمد فضولی بیاتی

مقدمہ و حواشی دکتر حسین محمدزادہ صدیق

PERSIAN
POETRY DIVAN
OF

MOLLA MOHAMMAD
FUZŪLĪ BAYATLĪ

Introduction and Annotation
by
Prof. Dr. H. M. SADIGH

PUBLISHERS
YARAN
Tabriz , 2008

مؤسسه انتشارات یاران
تبریز خیابان امین باسازگرمی تلفن ۵۵۶۷۹۲۵
تبریز خیابان امام نرسیده به آرک تبریز
انتشارات یاران کتابفروشی نویل تلفن ۵۵۵۷۲۹۶ فاکس ۵۵۵۱۳۶۲
انتشارات آذربایجان تلفن ۵۵۴۱۱۳۱



دیوان اشعار فارسی

مولانا حکیم ملا محمد فضولی بیاتلی

مقدمه، تصحیح و تحشیه:

دکتر حسین محمدزاده صدیق

انتشارات یاران

تهریر - ۱۳۸۷

سرشناسه: فضولی بیاتلی، محمد بن سلیمان، ۹۹۱۲ - ۹۹۷۶ ق
 عنوان و نام پدیدآور: دیوان اشعار فارسی مولانا حکیم ملا محمد فضولی بیاتلی؛ مقدمه، تصحیح و تحفیه: حسین محمد زاده صدیق.
 شابک: ۶۵ - ۸۸۶۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸
 مشخصات نشر: تبریز؛ یاران
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 یادداشت: ص. ع. به انگلیسی: Hossein Mohammadzadeh Sadigh. Persian poetry divan of Molla Mohammad

یادداشت کتابنامه: ص: (۴۶۹-۴۷۱)؛ همچنین به صورت زیر نویس
 یادداشت: نمایه.

موضوع: فضولی بیاتلی، محمد بن سلیمان؛ ۹۹۱۲ - ۹۹۷۶ ق.

موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۰ ق

شناسه افزوده: محمدزاده، صدیق، حسین، ۱۳۴۲

رده بندی کنگره: ۱۳۸۶ / ۹ / ۶۰۶۴ PIR

رده بندی دیویی: ۸ / ۴ / ۱

شماره کتابخانه ملی: ۱۰۳۷۵۷۰

۵۱۵۰۲

دیوان اشعار فارسی مولانا حکیم ملا محمد فضولی بیاتلی

- مقدمه، تصحیح و تحفیه: دکتر حسین محمد زاده صدیق • ناشر: یاران
- لیتوگرافی: واژه • چاپ: سهند • حروفچینی: تکدرخت تهران
- تیراژ: ۱۰۰۰ جلد • قطع: وزیری ۴۷۲ ص • نوبت چاپ: دوم ۱۳۹۲
- شابک: ۶۵ - ۸۸۶۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸
- قیمت: ۱۷۵۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است

مراکز پخش انتشارات یاران

تبریز- خیابان امین، پاساژ کریمی تلفن: ۵۵۶۷۹۲۵ - ۵۵۴۱۱۳۱

خ امام، نرسیده به سه راه تربیت، نشر یاران، کتابفروشی نوبل

تلفن: ۵۵۵۷۲۹۶ تلفاکس: ۵۵۵۱۲۶۲

انتشارات آذربایجان تلفن: ۵۵۴۱۱۳۱

انتشارات وفاجو تلفن: ۵۵۶۹۸۸۶



این که در سر هوس آن قد رعناست مرا،
فیض خاصی است که از عالم بالاست مرا.

فهرست:

بخش نخست: پیشگفتار ۷۰-۲۵

۱. حکیم ملا محمد فضولی و آثارش ۲۶

۱-۱. شخصیت فضولی ۲۶

۱-۲. آثار عربی ۲۷

۱-۳. آثار ترکی ۲۸

۱-۴. آثار فارسی ۴۰

۲. مضامین دیوان فارسی فضولی ۴۶

۲-۱. فضولی فیلسوف ۴۶

۲-۲. فضولی طبیب ۴۷

۲-۳. تحمیدیه و نعت ۴۸

۲-۴. شکوه‌گری ۴۸

۲-۵. اشک و بلاکنسی ۴۹

۲-۶. دشواری راه سلوک ۵۰

۲-۷. فضولی و عشق ۵۱

۲-۸. معشوق فضولی ۵۲

۲-۹. عشق کربلا ۵۳

۲-۱۰. وحدت وجود ۵۴

۲-۱۱. تجلی و ظهور در تعینات ۵۵

۲-۱۲. ذم و اعطای غیر متعطا ۵۵

۲-۱۳. مدح یا ذم؟ ۵۶

۲-۱۴. پرورش نوجوانان ۵۸

۲-۱۵. دیوان بی عیب ۵۹

۲-۱۶. سخنوری و استحکام بیان ۶۰

۲-۱۷. طرز نو ۶۰

۲-۱۸. نوایی، فضولی، صائب ۶۲

۲-۱۹. نمونه‌های تلمیح قرآنی ۶۳

۲-۲۰. نمونه‌های تشبیه ۶۳

۲-۲۱. نمونه‌های استعاره ۶۴

۲-۲۲. فضولی و حافظ ۶۴

۲-۲۳. فضولی و سلمان ساوجی ۶۵

۲-۲۴. فضولی و جامی ۶۵

۲-۲۵. غربت فضولی ۶۶

۲-۲۶. آماده سازی متن حاضر ۶۶

۲-۲۷. اختصارات ۷۰

۲-۲۸. خاتمه ۷۰

بخش دوم: متن دیوان فارسی ۳۴۰-۷۱

۱. مقدمه‌ی دیوان فارسی ۷۲
۲. قصاید ۷۸
- ۲-۱ السلام! ای ساکن محنت سرای کربلا! ۷۸
- ۲-۲ نیست اهل درد را جز در گهت دارالشفا! ۷۹
- ۲-۳ منم ندیده ز اینای روزگار، وفا، ۸۰
- ۲-۴ ماییم درد پرور دنیای بی وفا، ۸۱
- ۲-۵ کشید شاهد گل را صبا ز چهره نقاب، ۸۴
- ۲-۶ روی الم باز سوی کربلاست، ۸۵
- ۲-۷ طاعتی کان در حقیقت موجب قرب خداست، ۸۶
- ۲-۸ خیز ساقی! که بهار انجمن بزم آراست، ۸۷
- ۲-۹ باز این لطف، چه لطفاست که در طبع هواست؟ ۸۸
- ۲-۱۰ هوای شمع رخت آتشم به جان انداخت، ۸۸
- ۲-۱۱ تا مرا مهر تو در دل، رخ تو در نظر است، ۸۹
- ۲-۱۲ مدار هفته‌ی دوران که نفع او ضرر است، ۹۱
- ۲-۱۳ هر کرا از لوح دل نقش تعلق زایل است، ۹۲
- ۲-۱۴ سجده‌ی خاک نجف مرغوب اهل عالم است، ۹۴
- ۲-۱۵ مردم این ملک را حق نعمتی از غیب داد، ۹۵
- ۲-۱۶ نوبهار است جهان رونق دیگر دارد، ۹۶
- ۲-۱۷ گل آمد باز گلشن فکر لطفی از جنان دارد، ۹۷
- ۲-۱۸ باز گلزار، صفای رخ جانان دارد، ۹۸
- ۲-۱۹ به تحریک هوا برگ رزان در باغ ریزان شده، ۱۰۰
- ۲-۲۰ فلک ز دور مخالف مگر بشیمان شد، ۱۰۱
- ۲-۲۱ رسید عید که عقد ملال بگشاید، ۱۰۲
- ۲-۲۲ هر که در بزم بلا جام توکل در کشید، ۱۰۳
- ۲-۲۳ سپیده دم که شد از اختلاط لیل و نهار، ۱۰۴
- ۲-۲۴ سحر که عامل دین را فرود رونق کار، ۱۰۶
- ۲-۲۵ زهی دما دم به بوی زلفت مذاق من خوش، دماغ من تر، ۱۰۸
- ۲-۲۶ سپیده دم ز می لعل جوی جام بلور، ۱۰۹
- ۲-۲۷ به سان چنگ به صد پرده می نهفتم راز، ۱۱۲
- ۲-۲۸ هزار شکر! که تقدیر شد زمانه نواز، ۱۱۳
- ۲-۲۹ یا من علت بترتبه رتبه‌ی التجف، ۱۱۴
- ۲-۳۰ سرم فدای تو ای خامه‌ی خجسته خصال! ۱۱۵
- ۲-۳۱ روشن است از سرخی روی شفق بر اهل حال، ۱۱۶
- ۲-۳۲ مرحبا! ای قلم شمع شیشان خیال، ۱۱۸
- ۲-۳۳ که یارب این روش آموخت در شفق به هلال؟ ۱۱۸
- ۲-۳۴ بر آنم که از دلبران برکنم دل، ۱۲۰
- ۲-۳۵ شد از شکوفه چمن را لطافتی حاصل، ۱۲۲
- ۲-۳۶ ای دل از غم مفکن رخنه به دیوار اهل، ۱۲۳
- ۲-۳۷ منم! به بادیه‌ی نیستی نهاده قدم، ۱۲۴
- ۲-۳۸ دلا! تا کی چنین در قید آن زلف دو تا باشیم؟ ۱۲۵
- ۲-۳۹ دلی دارم پر از خون چون صراحی از غم عالم، ۱۲۷

۲-۴۰	باز در ملک جهان، عدل بر افراخت علم،	۱۲۸
۲-۴۱	بگشاده گوش تجربه و چشم امتحان،	۱۲۹
۲-۴۲	در آرزوی ناوک او مُردم ای کمان!	۱۳۰
۲-۴۳	ای به قد و عارض و خط و لب، آشوب جهان!	۱۳۲
۲-۴۴	زبان خوش است که توحید حق کند به بیان،	۱۳۳
۲-۴۵	خیز ای ناقه‌ی دورانِ روش گردون تن!	۱۳۶
۲-۴۶	ای دل! کدام قوم به ملکی در آمده،	۱۳۷
۲-۴۷	باز شد غالیه‌سا عطر نسیم سحری،	۱۳۸
۲-۴۸	منم افتاده جو پرگار به سرگردانی،	۱۳۹
۳	انیس القلب	۱۴۱
۳-۱	دل‌م‌درجی است، اسرار سخن ذره‌ای غلطانش،	۱۴۱
۴	غزلیات	۱۴۶
۴-۱	بسمک اللهم، یا فتاح ابواب المنا!	۱۴۶
۴-۲	ای ذکر ذوق بخش تو زیب زبان ما!	۱۴۶
۴-۳	ای بسته دانش تو زبان سؤال ما!	۱۴۷
۴-۴	زهی! فیض وجود از یرتو ذات تو عالم را!	۱۴۷
۴-۵	به که نیست کنم آن سرو صنوبر قد را؟	۱۴۷
۴-۶	مکش بر دیدد، ای خورشید! خاک آن کف پا را!	۱۴۸
۴-۷	چو از غم کنم چاک پیراهنم را!	۱۴۸
۴-۸	ز ضعف تاب تردد دگر نماند مرا!	۱۴۸
۴-۹	چگونه فاش نگردد غم نهانی ما!	۱۴۹
۴-۱۰	به خاک ره کشیدم صورت جسم نزارم را!	۱۴۹
۴-۱۱	نہان‌می‌سوخت چون شمع آتش دل، رشته‌ی جان را!	۱۴۹
۴-۱۲	با خود ای جان در غمش همدم نمی‌خواهم تو را!	۱۵۰
۴-۱۳	شنیده صبحدم از جور گل افغان بلبل را!	۱۵۰
۴-۱۴	چنان بنهفته ضعف تن مرا، لطف بدن او را!	۱۵۰
۴-۱۵	عشقت از دایره‌ی عقل بیرون کرد مرا!	۱۵۱
۴-۱۶	عشق، حیران بتان سیمبر دارد مرا!	۱۵۱
۴-۱۷	ساقیا می‌ده که حرفی زان دهان گویم تو را!	۱۵۱
۴-۱۸	خاک در تو کحل بصر	۱۵۲
۴-۱۹	بهار آمد صدایی بر نمی‌آید ز بلبل‌ها!	۱۵۲
۴-۲۰	روزی که پیش خویش نیستم حبيب را!	۱۵۲
۴-۲۱	تخیر، بست در شرح غم عشقت زبانم را!	۱۵۳
۴-۲۲	ز آتشین رویی جدا می‌افکند دوران مرا!	۱۵۳
۴-۲۳	از زبانت می‌رسد هر لحظه آزاری مرا!	۱۵۴
۴-۲۴	کرد عشق ای خون دل! در کوی او رسوا مرا!	۱۵۴
۴-۲۵	دل ز من مستان نمی‌خواهم که غم باشد تو را!	۱۵۴
۴-۲۶	شبی آمد به خوابم یار و برد از دیده خوابم را!	۱۵۵
۴-۲۷	بستی گره از بهر جفا زلف دو تا را!	۱۵۵
۴-۲۸	نه دل و دین ماند نه صبر و شکیبای مرا!	۱۵۵
۴-۲۹	من به غم خو کرده‌ام جز غم نمی‌باید مرا!	۱۵۶

- ۴-۳۰ نم نماند از تاب خورشید رخت در خاک ما، ۱۵۶
- ۴-۳۱ گر سرکوبت شود مدفن پس از مردن مرا، ۱۵۶
- ۴-۳۲ به دل، از گلهزاری خار خاری کرده‌ام پیداء، ۱۵۷
- ۴-۳۳ تا بوده‌ایم همدم غم بوده‌ایم ما، ۱۵۷
- ۴-۳۴ نشان تیر آهم گشته‌ای ای آسمان شب‌ها، ۱۵۷
- ۴-۳۵ نه از عار است گر آن مه نیارد بر زبان ما را، ۱۵۸
- ۴-۳۶ از آن رو دوست می‌دارم خط رخسار خوبان را، ۱۵۸
- ۴-۳۷ ای آن که آفت دل و جان و تنی مرا!! ۱۵۸
- ۴-۳۸ گلرخا! نوش لب! سیمبر! سرو قدا! ۱۵۹
- ۴-۳۹ گر نباشد قید آن گیسوی خم بر خم مرا، ۱۵۹
- ۴-۴۰ هیچ‌گه بر حال من رحمی نمی‌آید تو را، ۱۵۹
- ۴-۴۱ چون شمع سوخت آتش محنت تن مرا، ۱۶۰
- ۴-۴۲ این که در سر هوس آن قد رعناست مرا، ۱۶۰
- ۴-۴۳ چشم بگشادم به بالایت، بلا دیدم تو را، ۱۶۱
- ۴-۴۴ سویم شب هجران گذری نیست کسی را، ۱۶۱
- ۴-۴۵ بر باد مده سلسله‌ی مشک فشان را، ۱۶۱
- ۴-۴۶ رسم زهد و شیوه‌ی تقوا نمی‌دانیم ما، ۱۶۲
- ۴-۴۷ نهفتن در دل و جان درد و داغ آن پری‌وش را، ۱۶۲
- ۴-۴۸ عشق مضمون خط لوح جبین است مرا، ۱۶۲
- ۴-۴۹ هست می‌گویند خالی آن عذار آل را، ۱۶۳
- ۴-۵۰ شد به دیدار تو روشن دیده‌ی خونبار ما، ۱۶۳
- ۴-۵۱ باز خونبار است مژگانم، نمی‌دانم چرا؟ ۱۶۳
- ۴-۵۲ درد رسوایی نخواهد داشت درمان، ای طیب! ۱۶۴
- ۴-۵۳ غمت در سینه‌ام جا کرد، چون بیرون شود یارب؟ ۱۶۴
- ۴-۵۴ مرا ای شمع! میل گریه شد در هجر یار، امشب، ۱۶۴
- ۴-۵۵ گر گریزم دم به دم بر آتش دل دیده‌ آب، ۱۶۵
- ۴-۵۶ نیست تا صبح به جز فکر تو کارم همه شب، ۱۶۵
- ۴-۵۷ تند است یار و بی‌سببی می‌کند غضب، ۱۶۶
- ۴-۵۸ ای همه دم بزم تو جای رقیب! ۱۶۶
- ۴-۵۹ کی توانم رست در کوبت ز غوغای رقیب، ۱۶۶
- ۴-۶۰ قرآن صفات جاه و جلال محمد است، ۱۶۷
- ۴-۶۱ جانم در آرزوی وصال محمد است، ۱۶۷
- ۴-۶۲ ماه من! نخل قدت سرو خرامان من است، ۱۶۷
- ۴-۶۳ بهر صید، آن ترک بدخو بر سمند کین نشست، ۱۶۸
- ۴-۶۴ صیقل آئینه‌ی دل‌ها نم چشم تر است، ۱۶۸
- ۴-۶۵ عمر دراز من که پریشان گذشته است، ۱۶۸
- ۴-۶۶ ای دل! بسی ز محنت هجران نمانده است، ۱۶۹
- ۴-۶۷ پیش عاقل قصه‌ی درد من و مجنون، ۱۶۹
- ۴-۶۸ زلال فیض بقا رشده‌ای ز جام من است، ۱۷۰
- ۴-۶۹ سرور! همچو قدت شیوه‌ی رعنا بی نیست، ۱۷۰
- ۴-۷۰ مه دلاک من آئینه‌ی اهل نظر است، ۱۷۰

- ۷۱-۴ خورشید بسی خاک نشین شد به هوایت..... ۱۷۱
- ۷۲-۴ باغبان لطف قد آن سرو در شمشاد نیست..... ۱۷۱
- ۷۳-۴ تن که از تیر تو چون زنجیر، روزن- روزن است..... ۱۷۱
- ۷۴-۴ در هجر یار، حال دل زار مشکل است..... ۱۷۲
- ۷۵-۴ مه من! شام غمت را سحری پیدا نیست..... ۱۷۲
- ۷۶-۴ ای طربخانه‌ی دل خلوت سلطان غمت!..... ۱۷۲
- ۷۷-۴ هر زمان حال من از عشق تو دیگرگون است..... ۱۷۳
- ۷۸-۴ شده‌ام بسته‌ی گیسوی شکن بر شکنت..... ۱۷۳
- ۷۹-۴ بتی که شیوه‌ی خوبی به از تو داند، نیست..... ۱۷۳
- ۸۰-۴ گل به باغ آمد ولی از عمر خود کامی نیافت..... ۱۷۴
- ۸۱-۴ گر نقابی نبود مهر رخس را غم نیست..... ۱۷۴
- ۸۲-۴ به گل خطت چو نقابی ز مشک ناب انداخت..... ۱۷۴
- ۸۳-۴ از جان به دود دل، غم خالت برون نرفت..... ۱۷۵
- ۸۴-۴ برگ گل کز هر طرف آرایش دستار توست..... ۱۷۵
- ۸۵-۴ آزمودم عشق خویبان را، بلایی بوده است!..... ۱۷۶
- ۸۶-۴ از آن در این چمنم میل گلعداری نیست..... ۱۷۶
- ۸۷-۴ غیر ناکامی ز محبوبان مرا مطلوب نیست..... ۱۷۶
- ۸۸-۴ سایه‌ات را متصل ذوق وصال حاصل است..... ۱۷۷
- ۸۹-۴ دل الفت تمام به آن خاک در گرفت..... ۱۷۷
- ۹۰-۴ هوای خاک درت باز در سر افتاده‌است..... ۱۷۷
- ۹۱-۴ بر جان ما جفای نکویان ز حد گذشت..... ۱۷۸
- ۹۲-۴ در دل لاله، غمت آتش سودا انداخت..... ۱۷۸
- ۹۳-۴ کم التفاتی خویبان به عاشقان ستم است..... ۱۷۸
- ۹۴-۴ هست با خلعت گلگون، قدت ای حور سرشت!..... ۱۷۹
- ۹۵-۴ تا غایبی تو، مجلس ما را حضور نیست..... ۱۷۹
- ۹۶-۴ سنگ بیداد بتان آینه‌ی دل را شکست..... ۱۷۹
- ۹۷-۴ ذوق وصلت یافت دل از ساقی و ساغر گذشت..... ۱۸۰
- ۹۸-۴ نی همین صد روزن از تیر تو بر جسم من است..... ۱۸۰
- ۹۹-۴ به حال زار من آن ماه را نگاهی نیست..... ۱۸۰
- ۱۰۰-۴ من نگویم چون قدت سروی ز بستان برخاست..... ۱۸۱
- ۱۰۱-۴ ناله‌ی زاری که در دل‌ها اثر دارد، کجاست؟..... ۱۸۱
- ۱۰۲-۴ عاشقی، رونق ز اطوار من حیران گرفت..... ۱۸۱
- ۱۰۳-۴ نه همین قد من از بار غم دور، خم است..... ۱۸۲
- ۱۰۴-۴ در غمت کارم به چشم اشکیار افتاده است..... ۱۸۲
- ۱۰۵-۴ بی لبث قطع نظر کرده‌ام از آب حیات..... ۱۸۳
- ۱۰۶-۴ به دو گیسو مه روی تو نه چندان عجب است..... ۱۸۳
- ۱۰۷-۴ هجوم سیل سرشکم ز دل اثر نگذاشت..... ۱۸۳
- ۱۰۸-۴ امید بود که خواهد جفای یارم کشت..... ۱۸۴
- ۱۰۹-۴ بهترین سیرها سیر بیابان فناست..... ۱۸۴
- ۱۱۰-۴ جانی که هست رسته ز آزار او، کجاست؟..... ۱۸۴
- ۱۱۱-۴ ما را بلای عشق تو عمری است آشناست..... ۱۸۵

- ۱۱۲-۴ هر که را هست دلی، سبمیری خواهد داشت..... ۱۸۵
- ۱۱۳-۴ ملولم از تو، نمی‌برسی‌ام که حال نو چیست؟..... ۱۸۵
- ۱۱۴-۴ در عشق، شهرتم سبب اشتها توست..... ۱۸۶
- ۱۱۵-۴ هست ما را زندگی از جوهر شمشیر دوست..... ۱۸۶
- ۱۱۶-۴ دل دامن هوای تو محکم گرفته است..... ۱۸۶
- ۱۱۷-۴ اگر رسوا شدم، رسوایی‌ام را شد فغان باعث..... ۱۸۷
- ۱۱۸-۴ با عارض تو شمع کشیدی زبان بحث..... ۱۸۷
- ۱۱۹-۴ حمه‌ی لعل لبش صد درد دارد در علاج..... ۱۸۸
- ۱۲۰-۴ ای مرض‌های معاصی ز تو محتاج علاج..... ۱۸۸
- ۱۲۱-۴ کرد درد غیر را دلبر علاج..... ۱۸۸
- ۱۲۲-۴ عکس لب نمود، دلم کرد خون، قدح..... ۱۸۹
- ۱۲۳-۴ مرا هر گه که پندی می‌دهد با چشم تر، ناصح..... ۱۸۹
- ۱۲۴-۴ تنگ آمده به جلوه‌ی آه‌م فضای جرخ..... ۱۸۹
- ۱۲۵-۴ چند مَنعم کنی از عشق جوانان، ای شیخ؟!..... ۱۹۰
- ۱۲۶-۴ کسی در عاشقی از سوز پنهانم خبر دارد..... ۱۹۰
- ۱۲۷-۴ گره از کار من جز ناله‌های زار نگشاید..... ۱۹۰
- ۱۲۸-۴ با تو و سلم شب نوروز میسر شده بود..... ۱۹۱
- ۱۲۹-۴ نیست چشم من کز او اشک جگر گون می‌چکد..... ۱۹۱
- ۱۳۰-۴ به رخسارت دمی دل دیده‌ی خونبار نگشاید..... ۱۹۱
- ۱۳۱-۴ خوش آن که در نظرم عارض نکوی تو باشد..... ۱۹۲
- ۱۳۲-۴ بر گلویم تیغ تَرک تند خوی من رسید..... ۱۹۲
- ۱۳۳-۴ ز من آن مَبیحه ترک دل و دین می‌خواهد..... ۱۹۲
- ۱۳۴-۴ به خاک پای تو تا ترک سر نخواهم کرد..... ۱۹۳
- ۱۳۵-۴ به حالم التفات، آن ماهرو بسیار کم دارد..... ۱۹۳
- ۱۳۶-۴ یار، ما را به از این زار و حزین می‌خواهد..... ۱۹۳
- ۱۳۷-۴ عکس قد او آینه بر بود خطا کرد..... ۱۹۴
- ۱۳۸-۴ ندانستم که آن ماه این چنین راه ستم گیرد..... ۱۹۴
- ۱۳۹-۴ طمع حور، دلم زان بت بدخو دارد..... ۱۹۵
- ۱۴۰-۴ خوب می‌دانم وفا از خود، جفا از یار خود..... ۱۹۵
- ۱۴۱-۴ چو مشاطه به دست، آن چین زلف خم به خم گیرد..... ۱۹۵
- ۱۴۲-۴ چه عجب گر به دل از تیغ تو بیدار رسد؟..... ۱۹۶
- ۱۴۳-۴ من که باشم که مرا کوی تو مسکن باشد؟..... ۱۹۶
- ۱۴۴-۴ در این محنت‌سرا آن به که عاقل خانه کم گیرد..... ۱۹۶
- ۱۴۵-۴ ملّک را گر نظر بر قد آن سرو روان افتد..... ۱۹۷
- ۱۴۶-۴ محتاج وصال تو که باشد که نباشد؟..... ۱۹۷
- ۱۴۷-۴ شب هجران، خیالت شمع محنت‌خانه‌ی من شد..... ۱۹۷
- ۱۴۸-۴ نه حجاب است که پیدا ز سرشک ما شد..... ۱۹۸
- ۱۴۹-۴ چو بهر زینت آن گلچهره در آئینه می‌بیند..... ۱۹۸
- ۱۵۰-۴ خدا ز سرو قد او مرا جدا نکند!..... ۱۹۸
- ۱۵۱-۴ هر دم از شوق لب لعلت دلم خون می‌شود..... ۱۹۹
- ۱۵۲-۴ هر پری چهره که دوران به جهان می‌آرد..... ۱۹۹

- ۱۵۳-۴ پری رخاں! به جفا قصد جان ما مکنید، ۲۰۰
- ۱۵۴-۴ ای که گویی که دلت خون نشود چون نشود؟ ۲۰۰
- ۱۵۵-۴ بخت بد بی اختیار از کوی بارم می برد، ۲۰۰
- ۱۵۶-۴ در دل به اختلاط کسانم هوس نماند، ۲۰۱
- ۱۵۷-۴ بر آسمانم آه ز ظلم بتان رسید، ۲۰۱
- ۱۵۸-۴ کلکی که صورت من و آن دلربا کشید، ۲۰۱
- ۱۵۹-۴ نگویی گردباد است این که بر من خاک می بارد، ۲۰۲
- ۱۶۰-۴ هر دم از تیر توام بر سینه صد روزن بود، ۲۰۲
- ۱۶۱-۴ ز رنگ اشک دانستم که بی لعلش جگر خون شد، ۲۰۲
- ۱۶۲-۴ به بزم او سخن از درد من نمی گذرد، ۲۰۳
- ۱۶۳-۴ تا باد پرده از رخ آن سیمبر فکند، ۲۰۳
- ۱۶۴-۴ جان بیرون رفته را بویت به تن می آورد، ۲۰۳
- ۱۶۵-۴ دوشم انیس خلوت گرمابه یار شد، ۲۰۴
- ۱۶۶-۴ نشاطم می کند چون از تنم بیکان برون آید، ۲۰۴
- ۱۶۷-۴ ز سروت سابه ای گر بر من اندوهگین افتد، ۲۰۴
- ۱۶۸-۴ در آینه جو عکسم بر مسورنم نظر کرد، ۲۰۵
- ۱۶۹-۴ دل که از نرگس او حشم نگاهی دارد، ۲۰۵
- ۱۷۰-۴ هر که حراعی ز برو آه ندارد، ۲۰۵
- ۱۷۱-۴ ماه من کز لعل لب کامی به هر ناکام داد، ۲۰۶
- ۱۷۲-۴ طعنه ای اغیار بهر یار می باید کشید، ۲۰۶
- ۱۷۳-۴ بار از عاشق نمی باید که بی بروا شود، ۲۰۷
- ۱۷۴-۴ تا مرا سودای شمع عارضت در سر نبود، ۲۰۷
- ۱۷۵-۴ گاه لطفی می نماید که جفایی می کند، ۲۰۷
- ۱۷۶-۴ آمد صبا و زان گل نورس خبر نداد، ۲۰۸
- ۱۷۷-۴ کار من در عاشقی جز با غم یاری نماند، ۲۰۸
- ۱۷۸-۴ دل درون سینه دردت را به جان می پرورد، ۲۰۸
- ۱۷۹-۴ گر بند-بند ما چو نی ار هم جدا کنند، ۲۰۹
- ۱۸۰-۴ بی وجه نمی گریم، گریه سبی دارد، ۲۰۹
- ۱۸۱-۴ حبیب، درد دلم را دوا نخواهد کرد، ۲۰۹
- ۱۸۲-۴ دل اغیار بر من از غم جانانه می سوزد، ۲۱۰
- ۱۸۳-۴ لطیف است آن پری، آن به که از مردم نهان آید، ۲۱۰
- ۱۸۴-۴ خوش آن که غم سیمبری داشته باشد، ۲۱۱
- ۱۸۵-۴ گفتش: «دل ز غمت زار و حزین می باید»، ۲۱۱
- ۱۸۶-۴ می کنم اظهار غم، ساقی شرابم می دهد، ۲۱۱
- ۱۸۷-۴ نظربازی که حیران رخ آن سیمتن باشد، ۲۱۲
- ۱۸۸-۴ رنجیدم از دل، خواهش زلف ستمکاری برد، ۲۱۲
- ۱۸۹-۴ چو پاره-پاره دل از دیدی ترم افتد، ۲۱۲
- ۱۹۰-۴ ناله گره از رشته ی کارم نگشاید، ۲۱۳
- ۱۹۱-۴ گر فلک با تیغ کین بر سینه ام جاک افکند، ۲۱۳
- ۱۹۲-۴ نه تنها جان من دردی ز گل رخساره ای دارد، ۲۱۳
- ۱۹۳-۴ دل که سوزان بود، خندان از رخ آن ماه شد، ۲۱۴

- ۱۹۴-۴ دل اسیر خم کیسوی تو شد، ۲۱۴
- ۱۹۵-۴ به حال بنده رحم، ای دلریا! از تو نمی آید، ۲۱۴
- ۱۹۶-۴ جای من کوی تو خواهد بود تا خواهیم بود، ۲۱۵
- ۱۹۷-۴ سر مکش از من که از من در دسر خواهی کشید، ۲۱۵
- ۱۹۸-۴ به درد و محنت بسیار ما را یار می داند، ۲۱۶
- ۱۹۹-۴ بی تو، ای عمر! مرا صحبت جان نیست لذید، ۲۱۶
- ۲۰۰-۴ ای مرا هر لحظه در عشق تو بازار دگر! ۲۱۶
- ۲۰۱-۴ یار خواهی دلا! ز جان بگذر، ۲۱۷
- ۲۰۲-۴ می کشد زارم به بازی هر زمان طفلی دگر، ۲۱۷
- ۲۰۳-۴ خواهم چو سایه افتم دنبال آن سمنبر، ۲۱۷
- ۲۰۴-۴ می دهد زاهد به ما هر لحظه آزار دگر، ۲۱۸
- ۲۰۵-۴ ای حمالت ز گل گلشن جان رعنائا! ۲۱۸
- ۲۰۶-۴ سوخت دل، صد قطره خون در چشم تر دارد هنوز، ۲۱۸
- ۲۰۷-۴ خاک نسد جسم و غمت مونس جان است هنوز، ۲۱۹
- ۲۰۸-۴ دلم از عشق تو رسوای جهان است امروز، ۲۱۹
- ۲۰۹-۴ لا! به مهر رخس دیده ی پر آب انداز، ۲۱۹
- ۲۱۰-۴ دل اسیر لعل آن گلبرگ خندان است باز، ۲۲۰
- ۲۱۱-۴ شمع برم به حتم، مهر مه روی تو بی، ۲۲۰
- ۲۱۲-۴ غمت روز تنهایی ام یار بی، ۲۲۰
- ۲۱۳-۴ چیده ام از اختلاط خلق دامن هوس، ۲۲۱
- ۲۱۴-۴ نه من مفید آن سرو گلزارم و بی، ۲۲۱
- ۲۱۵-۴ ز عشقت ناله ی زاری که من دارم، ندارد کس، ۲۲۲
- ۲۱۶-۴ یارب به حق حرمت زندان زردنوش! ۲۲۲
- ۲۱۷-۴ پیش تو گل از شرم سر انداخته در پیش، ۲۲۲
- ۲۱۸-۴ مرا دل ترک داد و کرد میل آن قد دلکش، ۲۲۳
- ۲۱۹-۴ چه دعوی می کنی ای غنچه با لعل گهر بارش؟ ۲۲۳
- ۲۲۰-۴ جدا بودن ز بار و سوختن با داغ هجرانش، ۲۲۳
- ۲۲۱-۴ به کوبش می روم بهر تماشای مه رویش، ۲۲۴
- ۲۲۲-۴ لاف زد پیش رخت گلبن ز گلبرگ ترش، ۲۲۴
- ۲۲۳-۴ نیست غیر از حیرتم کاری جدا از یار خویش، ۲۲۴
- ۲۲۴-۴ روی می تابد ز من گر ماه تابان گویمش، ۲۲۵
- ۲۲۵-۴ زهی جفای تو بر من دلیل رحمت خاص! ۲۲۵
- ۲۲۶-۴ ز جهانگردی ما دیدن یاری است غرض، ۲۲۵
- ۲۲۷-۴ گرد گلت کسید ز غیر حصار خطا، ۲۲۶
- ۲۲۸-۴ به زندان از جهنم می دهد دایم خبر واعظ، ۲۲۶
- ۲۲۹-۴ سر می کند همیشه فدا بهر یار شمع، ۲۲۶
- ۲۳۰-۴ گر نه در دل مهر آن روی چو مه دارد چراغ، ۲۲۷
- ۲۳۱-۴ گشت محرم در حریم وصل جانانم چراغ، ۲۲۷
- ۲۳۲-۴ به خود نگذاشتم دامن آن جابک سوار از کف، ۲۲۷
- ۲۳۳-۴ قد کشیدی دیده ام تیر بلا را شد هدف، ۲۲۸
- ۲۳۴-۴ گر تو را هست، دلا! در ره غم میل رفیق، ۲۲۸

- ۲۳۵-۴ باغ حسن از گل رخسار تو دارد رونق..... ۲۳۹
- ۲۳۶-۴ در ره عشق بتان است رفیقم توفیق..... ۲۳۹
- ۲۳۷-۴ یار است فارغ از من و من بی قرار عشق..... ۲۳۹
- ۲۳۸-۴ بود درد دل از سودای عشقت حاصل عاشق..... ۲۳۰
- ۲۳۹-۴ ما را ز وصل دوست جدا می کند فلک..... ۲۳۰
- ۲۴۰-۴ کرد از خون جگر چرخ تنم را نمناک..... ۲۳۰
- ۲۴۱-۴ ای از تو بیدلان را درمان درد حاصل!..... ۲۳۱
- ۲۴۲-۴ نه چنان است مرا در غم هجران تو حال..... ۲۳۱
- ۲۴۳-۴ ز حد گذشت به دور تو بی فراری دل..... ۲۳۱
- ۲۴۴-۴ ای دل از دیده فزون، دیده ز دل سوی تو مایل!..... ۲۳۲
- ۲۴۵-۴ متصل دارد سر سودای ایروی تو دل..... ۲۳۲
- ۲۴۶-۴ به طرف طره‌ی دستار زیبی بست یار از گل..... ۲۳۲
- ۲۴۷-۴ شب عبادست چندانی امان ای عمر مستعجل!..... ۲۳۲
- ۲۴۸-۴ مه من! از تو غم بی حساب دارد دل..... ۲۳۲
- ۲۴۹-۴ زبان مرغ می داند مگر گل..... ۲۳۲
- ۲۵۰-۴ تا خط سبز تو پیدا شده بر عارض آل..... ۲۳۴
- ۲۵۱-۴ ناوک پیراهنی پوشاند از خون بر تنم..... ۲۳۴
- ۲۵۲-۴ ندیده کام دل، از کوی آن سیمین بدن رفتم..... ۲۳۴
- ۲۵۳-۴ من که بی لاله رخی ساکن گلخن شده‌ام..... ۲۳۵
- ۲۵۴-۴ منم که بی تو گرفتار حد بلا شده‌ام..... ۲۳۵
- ۲۵۵-۴ بسی بیداد در عشق از بتان سیمین دیدم..... ۲۳۵
- ۲۵۶-۴ نفسی نیست تمنای تو بیرون ز سرم..... ۲۳۶
- ۲۵۷-۴ بسی تاب از غم آن گیسوان پرشکن دیدم..... ۲۳۶
- ۲۵۸-۴ نه مژگان است کز خونابه‌ی دل لاله گون کردم..... ۲۳۷
- ۲۵۹-۴ نه از تبری که بر دل می زنی چندین قفان دارم..... ۲۳۷
- ۲۶۰-۴ اگر میرم نخواهد کم شد آب چشم نمناکم..... ۲۳۷
- ۲۶۱-۴ نه آن چنان شده محو خیال آن دهنم..... ۲۳۸
- ۲۶۲-۴ در هستی به قفل نیستی برخود چنان بستم..... ۲۳۸
- ۲۶۳-۴ به عزم طوف خاک در گهت از دیده پا کردم..... ۲۳۸
- ۲۶۴-۴ رحم بر زاری من یار ندارد چه کنم؟..... ۲۳۹
- ۲۶۵-۴ جان را به لعل چون شکرت تا سپردم..... ۲۳۹
- ۲۶۶-۴ چنان در دوستی دل بسته‌ی آن قذ دلجویم..... ۲۳۹
- ۲۶۷-۴ به دل مهر تو کردم نقش و چشم از غیر بر بستم..... ۲۴۰
- ۲۶۸-۴ به یک جام لبالب آن چنان کن ساقیا مستم..... ۲۴۰
- ۲۶۹-۴ گه حولان، غبار انگیز از آن شد رخس جاناتم..... ۲۴۱
- ۲۷۰-۴ درون خانه‌ی چشم آن صنم را تا در آوردم..... ۲۴۱
- ۲۷۱-۴ بنایی از حباب اشک چشم خون فشان کردم..... ۲۴۱
- ۲۷۲-۴ بی خط سبزه‌ی شبی هر جا که منزل داشتم..... ۲۴۲
- ۲۷۳-۴ عمری است ای پری! که رخت را ندیده‌ایم..... ۲۴۲
- ۲۷۴-۴ آتشین رویی کز او چون شمع با چشم ترم..... ۲۴۲
- ۲۷۵-۴ به دیده سرمه‌ای از خاک راه یار می خواهم..... ۲۴۳

- ۴-۲۷۶ با هر که غیر توست نگاهی نکرده‌ایم، ۲۴۳
- ۴-۲۷۷ خود را ز گریه شب همه شب غرق خون کنم، ۲۴۳
- ۴-۲۷۸ بسته شد بر رشته‌ی جان، موی گیسوی توام، ۲۴۴
- ۴-۲۷۹ زین شکوه‌ها که دم به دم از یار می‌کنم، ۲۴۴
- ۴-۲۸۰ هر لحظه صد جفا ز بلای تو می‌کنم، ۲۴۴
- ۴-۲۸۱ تو خطان را دوست می‌دارد دل دیوانه‌ام، ۲۴۵
- ۴-۲۸۲ چو میرم در هوایت کاشکی خاک درت کردم، ۲۴۵
- ۴-۲۸۳ دمی بی‌سوز عشقت جان خود بر تن نمی‌خواهم، ۲۴۵
- ۴-۲۸۴ عمری است روی دل ز نکویی ندیده‌ایم، ۲۴۶
- ۴-۲۸۵ ما نظر جز بر تان سیمبر کم کرده‌ایم، ۲۴۶
- ۴-۲۸۶ دوستان گوهر مقصود به دست آوردم، ۲۴۷
- ۴-۲۸۷ آتشمن! گلخنی باید که باشد منزلم، ۲۴۷
- ۴-۲۸۸ ز آهم سوخت بی‌مهتر رخت مه دوش، کوک هم، ۲۴۷
- ۴-۲۸۹ دایم تویی مقابل آئینه‌ی دلم، ۲۴۸
- ۴-۲۹۰ داغ عشق صنم لاله‌گذاری دارم، ۲۴۸
- ۴-۲۹۱ دمی مانند گردی گر جدا از خاک در کردم، ۲۴۸
- ۴-۲۹۲ هرگز غم خرابی عالم نمی‌خوریم، ۲۴۹
- ۴-۲۹۳ به دلبری سر و کاری در این دیار ندارم، ۲۴۹
- ۴-۲۹۴ نمی‌خواهم به او درد دل صد باره بنویسم، ۲۴۹
- ۴-۲۹۵ یار بی‌جرم به شمشیر ستم می‌کشدم، ۲۵۰
- ۴-۲۹۶ تا بوده‌ایم بی‌غم یاری نبوده‌ایم، ۲۵۰
- ۴-۲۹۷ من به سربازی ز شمع مجلس کم نیستم، ۲۵۰
- ۴-۲۹۸ سرو نازم نشد آگه ز نیازم، چه کنم؟ ۲۵۱
- ۴-۲۹۹ ما فراغ از غم بیش و کم عالم داریم، ۲۵۱
- ۴-۳۰۰ می‌روم زین شهر و در دل مهر ماهی می‌برم، ۲۵۱
- ۴-۳۰۱ می‌روم در سینه صد درد نهانی می‌برم، ۲۵۲
- ۴-۳۰۲ از آن رو با تو من آئینه را همتا نمی‌بینم، ۲۵۲
- ۴-۳۰۳ نسبت شمشاد با آن سرو قامت چون کنم؟ ۲۵۲
- ۴-۳۰۴ روزگاری شد ز کویت دردسر کم کرده‌ایم، ۲۵۳
- ۴-۳۰۵ دارم هوس کز خون دل خاک درش را گل کنم، ۲۵۳
- ۴-۳۰۶ به یاد قد تو بر سینه هر الف که بربدم، ۲۵۳
- ۴-۳۰۷ نیست در آئینه عکس آن صنم، ۲۵۴
- ۴-۳۰۸ از او پرسید سر آن دهان را، من نمی‌دانم! ۲۵۴
- ۴-۳۰۹ در دل زار غمی زان لب میگون دارم، ۲۵۴
- ۴-۳۱۰ چو طفلان پیشه‌ای جز گریه در عالم نمی‌دانم، ۲۵۵
- ۴-۳۱۱ باز در دل ز غم عشق ملالی دارم، ۲۵۵
- ۴-۳۱۲ ز سیر سایه همراه تو، ای مه! رشک‌ها بردم، ۲۵۵
- ۴-۳۱۳ گهی که در غم آن گلزار می‌گریم، ۲۵۶
- ۴-۳۱۴ در دل الم از غنچه‌ی خندان تو دارم، ۲۵۶
- ۴-۳۱۵ گشت صد باره به شمشیر جفای تو تنم، ۲۵۷
- ۴-۳۱۶ دمی بی‌عشق خوبان پری‌رخسار چون باشم؟ ۲۵۷

- ۳۱۷- ۴ عهد کردم که دگر بیهده کاری نکنم. ۲۵۷
- ۳۱۸- ۴ آزارها ز بار جفاکار می کشم، ۲۵۸
- ۳۱۹- ۴ گر چشم به رحسار تو صد بار گشادم، ۲۵۸
- ۳۲۰- ۴ گهی که بر گل روی تو چشم تر بگشایم، ۲۵۸
- ۳۲۱- ۴ جفاکار است و خونریز آن بت بی درد، می دانم، ۲۵۹
- ۳۲۲- ۴ چیست جرم من که باز از چشم یار افتاده ام؟ ۲۵۹
- ۳۲۳- ۴ پنهان غم دلم ز تو ای جان! نمی کنم، ۲۵۹
- ۳۲۴- ۴ پیش او با ناله اظهار غم دل کرده ام، ۲۶۰
- ۳۲۵- ۴ ای شمع! که شد سوخته ای عشق تو جانم، ۲۶۰
- ۳۲۶- ۴ ای لعل سخن گوی تو کام دل زارم! ۲۶۰
- ۳۲۷- ۴ ما ترک دیدن رخ زیبا نمی کنیم، ۲۶۱
- ۳۲۸- ۴ دل به صد عقد به جعد سر زلفت بستم، ۲۶۱
- ۳۲۹- ۴ چرا نگاه به دور رخت به ماه کنم؟ ۲۶۱
- ۳۳۰- ۴ تا کی اسیر سلسله ای غم شود دلم، ۲۶۲
- ۳۳۱- ۴ نی همین سرگرم سودای بتان تنها منم، ۲۶۲
- ۳۳۲- ۴ گوش بر قول رفیبا بد اندیش مکن، ۲۶۲
- ۳۳۳- ۴ اسیر دام زلفم کرده ای بر گرد سر گردان، ۲۶۳
- ۳۳۴- ۴ حتمی بگشا سوی من و راری من بین، ۲۶۳
- ۳۳۵- ۴ به جان دور از تو، ای شمع! از غم شب های تارم من، ۲۶۳
- ۳۳۶- ۴ دوش در مجلس نگاری بود همزانوی من، ۲۶۴
- ۳۳۷- ۴ در غمم گر جان ز جسم ناتوان آید برون، ۲۶۴
- ۳۳۸- ۴ ای لاله رخ! مرو، دلم از هجر خون مکن، ۲۶۴
- ۳۳۹- ۴ می شود هر دم جنون ما ز ابرویت فزون، ۲۶۵
- ۳۴۰- ۴ نمی مردم از آن تیغی که زد آن سیمبر بر من، ۲۶۵
- ۳۴۱- ۴ داریم در زمانه ای بد طالع زبون، ۲۶۵
- ۳۴۲- ۴ تو نیز افکنده ای ای چرخ! مهر خود به ماه من، ۲۶۶
- ۳۴۳- ۴ شد جاک- چاک سینه و از قطره های خون، ۲۶۶
- ۳۴۴- ۴ درد دل ما را ز ره لطف دوا کن، ۲۶۶
- ۳۴۵- ۴ زین ندامت که نشد خاک درت مسکن من، ۲۶۷
- ۳۴۶- ۴ اگر چه نیست ترجم تو را به زاری من، ۲۶۷
- ۳۴۷- ۴ می نمای رخ که خورشید جهان آراست این، ۲۶۸
- ۳۴۸- ۴ تا به درد عشق جان از تن نمی آید برون، ۲۶۸
- ۳۴۹- ۴ غم لعل تو را در سینه جا کردم که جان است این، ۲۶۸
- ۳۵۰- ۴ شد آن گلچهره باز از خانه با عزم سفر بیرون، ۲۶۹
- ۳۵۱- ۴ نمی دانم چه بد کردم چرا رنجید یار از من، ۲۶۹
- ۳۵۲- ۴ زدی چو در دلم آتش، مکش چو شعله سر از من، ۲۶۹
- ۳۵۳- ۴ ای دل! از کار عشق عار مکن، ۲۷۰
- ۳۵۴- ۴ عاشقم جز عاشقی کاری نمی آید ز من، ۲۷۰
- ۳۵۵- ۴ چو شمع، ز آتش دل اضطراب دارم من، ۲۷۰
- ۳۵۶- ۴ جاب نیست ز خون گرد دیده ای تر من، ۲۷۱
- ۳۵۷- ۴ شد وافق از خیال من آن مه به حال من، ۲۷۱

- ۳۵۸-۴ ای بر فراز مسند عزت مکان تو!..... ۲۷۱
- ۳۵۹-۴ ای بر فراز چرخ برین بارگاه تو،..... ۲۷۲
- ۳۶۰-۴ سرم را درد بر بالین محنت سود دور از تو،..... ۲۷۲
- ۳۶۱-۴ کرد ناصح منع من از کربیه بی رخسار او،..... ۲۷۲
- ۳۶۲-۴ دل که پنهان است شوق لعل محبوبان در او،..... ۲۷۳
- ۳۶۳-۴ نمی‌خواهم که گوید هیچ کس احوال من با او،..... ۲۷۳
- ۳۶۴-۴ اگر بگذشت مجنون من بماندم یادگار او،..... ۲۷۳
- ۳۶۵-۴ شد درون سینه دل دیوانه از سودای او،..... ۲۷۴
- ۳۶۶-۴ ز فلک می‌گذرد آه و فغانم بی تو،..... ۲۷۴
- ۳۶۷-۴ ز درد دل سختی از زبان من بشنو،..... ۲۷۵
- ۳۶۸-۴ ای مست! غافل از من خونین جگر مشو،..... ۲۷۵
- ۳۶۹-۴ از آن دو پاره به انگشت معجزت شد ماه،..... ۲۷۵
- ۳۷۰-۴ به دردم، یارب! آن بی‌درد، درمان می‌کند یا نه؟..... ۲۷۶
- ۳۷۱-۴ دی شنیدم جانب گلشن گذار افکنده‌ای،..... ۲۷۶
- ۳۷۲-۴ شد دلم صد پاره و چون لاله بر هر پاره‌ای،..... ۲۷۶
- ۳۷۳-۴ شانه، ای گل! به خم طرّهی طرار مبه!..... ۲۷۷
- ۳۷۴-۴ سرم خاکی است بعد از رفتنت در رهگذر مانده،..... ۲۷۷
- ۳۷۵-۴ با منی اما چه حاصل؟ سوی من مایل نه‌ای..... ۲۷۷
- ۳۷۶-۴ ما را هلاک غمزه‌ی خونریز کرده‌ای،..... ۲۷۸
- ۳۷۷-۴ فدای فراق‌خانه‌ی افت حانی شده‌ای،..... ۲۷۸
- ۳۷۸-۴ من چه کردم که مرا از نظر انداخته‌ای،..... ۲۷۸
- ۳۷۹-۴ غیر از درت پناه نداریم، یا نبی!..... ۲۷۹
- ۳۸۰-۴ ای که تا یار منی، در بی آزار منی!..... ۲۷۹
- ۳۸۱-۴ نه چندانم ضعیف از دوری خورشید رخساری،..... ۲۸۰
- ۳۸۲-۴ به است گور و کفن از قبا و بیرهنی،..... ۲۸۰
- ۳۸۳-۴ پی ماتم میان انجمن، ای ماه! جا کردی،..... ۲۸۰
- ۳۸۴-۴ در دیده نور در تن، جان عزیز مایی،..... ۲۸۱
- ۳۸۵-۴ مرا، ای سایه! در دشت‌جنون عمری است همراهی،..... ۲۸۱
- ۳۸۶-۴ ورد من است نام تو یا مرتضا علی!..... ۲۸۱
- ۳۸۷-۴ گر خدنگ غمزه را زینسان دمامد می‌زنی،..... ۲۸۲
- ۳۸۸-۴ یارب! آن بی‌درد را در دل ز عشق افکن غمی،..... ۲۸۲
- ۳۸۹-۴ ای دل! ز خویش بگذر گر میل یار داری،..... ۲۸۲
- ۳۹۰-۴ از پری‌رویان، به دل بردن همین مایل تویی،..... ۲۸۳
- ۳۹۱-۴ چو شمع سوخت دل بر یاد بزم مجلس آرای،..... ۲۸۳
- ۳۹۲-۴ نمودی لطف، پیشم آمدی، کردی ستم، رفتی،..... ۲۸۳
- ۳۹۳-۴ بی غرض در هستی‌ام آتش نزد شوق گلی،..... ۲۸۴
- ۳۹۴-۴ به یاد خاک درش گرچه ای سرشک! دویدی،..... ۲۸۴
- ۳۹۵-۴ ماچه کردیم؟ چه گفتیم؟ چه دیدی؟ چه شنیدی؟..... ۲۸۴
- ۳۹۶-۴ دلا! آن به که چون با خوب‌رویان همنشین باشی،..... ۲۸۵
- ۳۹۷-۴ در کیودی فلک چون مه من نیست مهی،..... ۲۸۵
- ۳۹۸-۴ نمود در دلم از آتش درون سرری،..... ۲۸۵

۳۹۹-۴	مه من! بی خبر از حال دل شیدایی،	۳۸۶
۴۰۰-۴	نمی آید ز تو ای سایه! چون من دشت پیمایی،	۳۸۶
۴۰۱-۴	رحمی به اسیران شب تار نداری،	۳۸۶
۴۰۲-۴	سال و مهم بر زبان، روز و شیم در دلی،	۳۸۷
۴۰۳-۴	مراسم هر طرف از سیل اشک دریایی،	۳۸۷
۴۰۴-۴	از شرم رخت منزل یوسف شده چاهی،	۳۸۷
۴۰۵-۴	چند ای جرخ! مرا زار و زیون می سازی؟	۳۸۸
۴۰۶-۴	هرگز نظر به بی سر و پایی نمی کنی،	۳۸۸
۴۰۷-۴	چند ای دل! نامه‌ی وصف بتان املا کنی،	۳۸۸
۴۰۸-۴	بر آن شدی که به اهل وفا جفا نکنی،	۳۸۹
۴۰۹-۴	نیرسد از من بی کس در این دیار کسی،	۳۸۹
۴۱۰-۴	ای لعل تو آب زندگانی! ...	۳۹۰
۳۹۲	۵. قطعه‌ها	۳۹۲
۵-۱	در صدف صدق جناب متولی،	۳۹۲
۵-۲	آفرین! بر منعمی کز بهر اظهار ثنا،	۳۹۲
۵-۳	صانمی کز آب و گل فیض کمال قدرتش،	۳۹۳
۵-۴	اگرچه داشت ز کیفیت جمیع لغت،	۳۹۳
۵-۵	حضرت مصطفی به سعی تمام،	۳۹۳
۵-۶	حمد بی حد احدی را که کمال کرمش،	۳۹۴
۵-۷	فضیلت نسب و اصل خارج ذات است،	۳۹۴
۵-۸	عادت این است فیض فطرت را،	۳۹۴
۵-۹	یاد دارم که چو آدم شرف خلقت یافت،	۳۹۵
۵-۱۰	آدمی را فضل صوری و کمال معنوی است،	۳۹۶
۵-۱۱	ای غره بر لطافت حسن و جمال خود! ...	۳۹۶
۵-۱۲	مردم‌ای دیدم پریشان گشته اجزای تش،	۳۹۶
۵-۱۳	نوجوانان را خدا در اول نشو و نما،	۳۹۷
۵-۱۴	بسان صفحه‌ی رخسار لوح خاطر طفل،	۳۹۷
۵-۱۵	میانه‌ی سگ و گربه شبی نزاع افتاد،	۳۹۷
۵-۱۶	بهر دفع دسمن و فتح بلاد و حفظ نفس،	۳۹۸
۵-۱۷	بر امید راحت دنیا مکش بسیار رنج،	۳۹۸
۵-۱۸	ای که از چهل، مقید شده‌ای بر صورت! ...	۳۹۸
۵-۱۹	دوش طفلی ببری رخی دیدم،	۳۹۹
۵-۲۰	وقت سحر سوی چمن انداختم گذر،	۳۹۹
۵-۲۱	اول عمرم که هنگام سرور و ذوق بود،	۳۹۹
۵-۲۲	ای سخن‌پرور ز نظم خویش غافل مشو! ...	۳۰۰
۵-۲۳	سخن من بسی است در عالم،	۳۰۰
۵-۲۴	ای دل! ملال گوشه‌ی عزلت هزار بار،	۳۰۰
۵-۲۵	از سخن، خوانی کشیدم پیش اهل روزگار،	۳۰۰
۵-۲۶	تعرضی به فلک دوش کردم و گفتم: ...	۳۰۱
۵-۲۷	دو گروهند خلق این عالم،	۳۰۱
۵-۲۸	ای که رای روشنت آئینه‌ی گیتی نماست! ...	۳۰۱

- ۵-۲۹ عاشق صاف طبع و پاک دلم..... ۳۰۲
- ۵-۳۰ گفت احمد: «حیدر استاز من چو هارون..... ۳۰۳
- ۵-۳۱ دام درد است و بلا دایره‌ی قید جهان..... ۳۰۳
- ۵-۳۲ ای ظریفان روم! شکر کنید..... ۳۰۳
- ۵-۳۳ ای که داری خرد! بدان که تو را..... ۳۰۳
- ۶ تر کیب بند..... ۳۰۴
- ۶-۱ ای خوش آن دم که به هر یک و بدم کار نبود!..... ۳۰۴
۷. ساقینامه..... ۳۰۸
- ۷-۱ سر از خواب غفلت چو برداشتم..... ۳۰۸
- ۸ مثنوی..... ۳۱۹
- ۸-۱ خیز ساقی بساط می برجین!..... ۳۱۹
۹. مسجع..... ۳۲۰
- ۹-۱ وقت است که شام غم هجران به سر آید..... ۳۲۰
۱۰. مسدس..... ۳۲۳
- ۱۰-۱ منم بلبل گلشن آشنایی!..... ۳۲۳
۱۱. ملّع..... ۳۲۵
- ۱۱-۱ یکدم بیا و بشین، ای ترک‌روی سوسن!..... ۳۲۵
۱۲. دوبیتی‌ها..... ۳۲۶
- ۱۲-۱ گفتیم: «ای چرخ! تو بر سینه‌ی من سوخته‌ای..... ۳۲۶
- ۱۲-۲ به من گفت بدی لیک نمی‌رنجم از او..... ۳۲۶
- ۱۲-۳ در این حدیقه‌ی حرمان ز کثرت اندوه، کسی نمی‌شنود زین حدیقه بوی گلی..... ۳۲۶
- ۱۲-۴ فریاد از این سپهر ستمگر که در جهان..... ۳۲۶
- ۱۲-۵ به عالم گفتیم: «ای ظالم چرا مشغول خود کردی..... ۳۲۷
- ۱۲-۶ بر هرچه دل نهادم و گشتم اسیر آن..... ۳۲۷
- ۱۲-۷ مردم این دیار را با من..... ۳۲۷
- ۱۲-۸ اگر به من نبود پادشاه را لطفی..... ۳۲۷
- ۱۲-۹ پرسیدم از بیتی که: «تو را در جهان چرا..... ۳۲۷
- ۱۲-۱۰ در دیار ما ندارد هیچ قدر..... ۳۲۸
- ۱۲-۱۱ دی کرد التماس ز من پاک گوهری..... ۳۲۸
- ۱۲-۱۲ در مقامی گر سود جان عزیزت منجزی..... ۳۲۸
- ۱۲-۱۳ من از اقلیم عرب، حیرتی از ملک عجم..... ۳۲۸
۱۳. رباعیات..... ۳۲۹
- ۱۳-۱ ای کرده به لطف خود مکرم ما را..... ۳۲۹
- ۱۳-۲ ای معرفت وسیله‌ی خلقت ما..... ۳۲۹
- ۱۳-۳ گر اهل دلی بده رضایت به قضا..... ۳۲۹
- ۱۳-۴ عشق تو که آزد دل زار مرا..... ۳۲۹
- ۱۳-۵ ای شیفته‌ی عشق تو جان و دل ما..... ۳۲۹
- ۱۳-۶ ای زلف تو سرمایه‌ی رسوایی ما..... ۳۲۹
- ۱۳-۷ ما بیم که نیست هیچ کس همدم ما..... ۳۲۹
- ۱۳-۸ عمری است که باز عشق یار است مرا..... ۳۳۰
- ۱۳-۹ در جان غم عشق تو نهان است مرا..... ۳۳۰

- ۱۳-۱۰ تا گشت دل زار ز دلدار جدا..... ۳۳۰
- ۱۳-۱۱ بخرام که بینم قد رعناى تو را..... ۳۳۰
- ۱۳-۱۲ سودای سر زلف تو دارم همه شب..... ۳۳۰
- ۱۳-۱۳ کام دل زار ما روا کن یارب!..... ۳۳۰
- ۱۳-۱۴ آن راهنمای عجم و ترک و عرب..... ۳۳۰
- ۱۳-۱۵ نگشاد به پرسش من آن دلبر لب..... ۳۳۰
- ۱۳-۱۶ آنین وفا ز ماهرویان مطلب..... ۳۳۰
- ۱۳-۱۷ ای دل! اگر تو هوای این درگاه است..... ۳۳۱
- ۱۳-۱۸ حسنت که ز کاکل علم افراشته است..... ۳۳۱
- ۱۳-۱۹ آن شوخ که دل خراب نظاره‌ی اوست..... ۳۳۱
- ۱۳-۲۰ مشتاق وصل تو کسی نیست که نیست..... ۳۳۱
- ۱۳-۲۱ آسوده‌ی کربلا به هر فعل که هست..... ۳۳۱
- ۱۳-۲۲ ای مشک اسیر گیسوی خم به خمت..... ۳۳۱
- ۱۳-۲۳ ای نخل ریاض کامرانی قلمت..... ۳۳۱
- ۱۳-۲۴ عمرم به طلبکاری صانع بگذشت..... ۳۳۱
- ۱۳-۲۵ گر یار جفاکار و گر عریده دوست..... ۳۳۲
- ۱۳-۲۶ هر دلبر بر جفا که در عالم هست..... ۳۳۲
- ۱۳-۲۷ تا سلسله‌ی عاشقی ما بر پاست..... ۳۳۲
- ۱۳-۲۸ انجام وجود اهل عالم عدم است..... ۳۳۲
- ۱۳-۲۹ کار دلم از عشق تو انجام نیافت..... ۳۳۲
- ۱۳-۳۰ دنیا نه مقام ذوق و عیش و طرب است..... ۳۳۲
- ۱۳-۳۱ آن ماه که نور چشم اهل نظر است..... ۳۳۲
- ۱۳-۳۲ ای ملک تو فارغ از شریک و وارث..... ۳۳۲
- ۱۳-۳۳ ای امر تو عفدبند پیوند مزاج..... ۳۳۲
- ۱۳-۳۴ هستی بوجود تو دلیلی است صریح..... ۳۳۲
- ۱۳-۳۵ ای دل بگذر ز تنگنای این کاخ!..... ۳۳۲
- ۱۳-۳۶ تا دل ر غم هجر پریشان نشود..... ۳۳۲
- ۱۳-۳۷ هر دم به دلم فرخ بتی می‌آرد..... ۳۳۲
- ۱۳-۳۸ یارم گر از کار به افغان نگشاد..... ۳۳۲
- ۱۳-۳۹ حکم ازلم اسیر رفتار تو کرد..... ۳۳۲
- ۱۳-۴۰ روزی که ز هر چه هست آثار نبود..... ۳۳۲
- ۱۳-۴۱ چون لاله پریرم آتشی در دل بود..... ۳۳۲
- ۱۳-۴۲ عاشق همه دم زار و حزین می‌باشد..... ۳۳۲
- ۱۳-۴۳ سادات که نور دیده و تاج سرند..... ۳۳۲
- ۱۳-۴۴ سید باید چنان که باید باشد..... ۳۳۲
- ۱۳-۴۵ جانانه به چشم ما در اطوار وجود..... ۳۳۲
- ۱۳-۴۶ نقاش ازل که صورت یار کشید..... ۳۳۲
- ۱۳-۴۷ تا چند مرا آتش دل تاب دهد؟..... ۳۳۲
- ۱۳-۴۸ هر چند که خواستیم از دوست مراد..... ۳۳۲
- ۱۳-۴۹ ای بر دل زارم از تو آزار، لذیذ..... ۳۳۲
- ۱۳-۵۰ آمد دم آن که جنبش باد بهار..... ۳۳۵

- ۱۳-۵۱ گل خرگه سبز غنچه زد در گلزار..... ۳۳۵
- ۱۳-۵۲ جون کلک ازل زد رقم نقش نگار..... ۳۳۵
- ۱۳-۵۳ بنمود رخت، بنفشه باغی است مگر..... ۳۳۵
- ۱۳-۵۴ پیوسته فلک به اِقتِران اختر..... ۳۳۵
- ۱۳-۵۵ شمشاد که گشته است به قَدْ نو اسیر..... ۳۳۵
- ۱۳-۵۶ جانانه طلب می کنی از جان بگذر..... ۳۳۵
- ۱۳-۵۷ ای بر همه عالم در احسان تو باز..... ۳۳۵
- ۱۳-۵۸ فریاد که دور فلک شعبده باز..... ۳۳۵
- ۱۳-۵۹ فریاد ز دست فلک سفله نواز..... ۳۳۶
- ۱۳-۶۰ از سیمبران وفا ندیدم هرگز..... ۳۳۶
- ۱۳-۶۱ ای ریخته خونم به دو چشم خوریز..... ۳۳۶
- ۱۳-۶۲ تن سوخت، دلم مایل یار است هنوز..... ۳۳۶
- ۱۳-۶۳ ز اشکم غم یار می توان کرد قیاس..... ۳۳۶
- ۱۳-۶۴ ای حلم تو طالب رضای همه کس..... ۳۳۶
- ۱۳-۶۵ چون برگ گل است روی نیکوی تو خوش..... ۳۳۶
- ۱۳-۶۶ سروی که ندیم ربوده ی رفتارش..... ۳۳۶
- ۱۳-۶۷ از سخت دلی بر دل ابن محنت کش..... ۳۳۷
- ۱۳-۶۸ ای قصر وجودم به اساس اخلاص..... ۳۳۷
- ۱۳-۶۹ ای بر همه اتباع فرمان تو فرض..... ۳۳۷
- ۱۳-۷۰ ای در دل ما ز ذوق قرب تو نشاط..... ۳۳۷
- ۱۳-۷۱ ای سرّ محبت تو در جان محفوظ..... ۳۳۷
- ۱۳-۷۲ سوز دل خود می کنی اظهار، ای شمع!..... ۳۳۷
- ۱۳-۷۳ داری همه شب دیده ی بیدار، ای شمع!..... ۳۳۷
- ۱۳-۷۴ ای کرده به صد خون جگر جمع متاع!..... ۳۳۷
- ۱۳-۷۵ عمری است که از بنفشه و سنبل باغ..... ۳۳۷
- ۱۳-۷۶ دور از رخ او نمی کنم رغبت باغ..... ۳۳۸
- ۱۳-۷۷ صد شکر که خاک طیتّم یافت شرف..... ۳۳۸
- ۱۳-۷۸ علم و ادب است مایه ی عزّ و شرف..... ۳۳۸
- ۱۳-۷۹ عمری است تو را عزیز طبعی است لطیف..... ۳۳۸
- ۱۳-۸۰ کار دو جهان ز عشق دارد رونق..... ۳۳۸
- ۱۳-۸۱ با دیده ی اشکیار باید عاشق..... ۳۳۸
- ۱۳-۸۲ هر سبزه ی تر که سر زده است از دل خاک..... ۳۳۸
- ۱۳-۸۳ ما را هدف تیر بلا کرد فلک..... ۳۳۸
- ۱۳-۸۴ ای ماه رخت شمع شبستان خیال..... ۳۳۹
- ۱۳-۸۵ چون دید مرا مایل زلف و خط و خال..... ۳۳۹
- ۱۳-۸۶ در پرده شدی پرده فتاد از کارم..... ۳۳۹
- ۱۳-۸۷ در صورت اگر طالب معشوق و می ایم..... ۳۳۹
- ۱۳-۸۸ صد شکر که زهاد بداندیش نه ایم..... ۳۳۹
- ۱۳-۸۹ در دل غم یاری است که من می دانم..... ۳۳۹
- ۱۳-۹۰ داغ غم هجران تو در جان دارم..... ۳۳۹
- ۱۳-۹۱ یارب دل تیره ام منور گردان!..... ۳۳۹

۱۳-۹۲	چشمی بگشا حال دل زارم بین.....	۳۳۹
۱۳-۹۳	خوش آن که دمی با تو کنم سیر چمن.....	۳۴۰
۱۳-۹۴	ماهی که شدم والهی رخساره‌ی او.....	۳۴۰
۱۳-۹۵	دارد دل زارم آرزوی رخ او.....	۳۴۰
۱۳-۹۶	هر دل که غم عشق نهان است در او.....	۳۴۰
۱۳-۹۷	گر طالب آرام دلی کام مجو.....	۳۴۰
۱۳-۹۸	ای فیض هدایت مرا هادی راه!.....	۳۴۰
۱۳-۹۹	ابنای زمان که در جهانند همه.....	۳۴۰
۱۳-۱۰۰	جمعی که در این بساط هستند همه.....	۳۴۰
۱۳-۱۰۱	یارب جو مرا خلعت خلقت دادی.....	۳۴۱
۱۳-۱۰۲	تا چند ای شمع عشق! بی‌قرارم سازی؟.....	۳۴۱
۱۳-۱۰۳	گفتم: «صنما بهر چه در هر نظری.....	۳۴۱
۱۳-۱۰۴	گفتم: «صنما مرا پریشان کردی.....	۳۴۱
۱۳-۱۰۵	یارب! به رسالت رسول عربی.....	۳۴۱
بخش سوم: برگردان فارسی تعلیقات خانم حسیه مازی اوغلو ۳۴۲-۳۷۸		
۱. ترجمه‌ی مقدمه.....		۳۴۳
۲. توصیف نسخه‌ها.....		۳۴۵
۳. نشانه‌های اختصاری نسخه بدل‌ها.....		۳۴۸
۴. نسخه بدل‌ها.....		۳۴۹
۵. برخی توضیحات.....		۳۷۴
بخش چهارم: افزوده‌ها ۳۷۸-۴۷۰		
۱. فهرست عبارات عربی.....		۳۷۹
۲. واژه‌نامه.....		۳۸۱
۳. فهرست اصطلاحات پزشکی.....		۳۸۵
۵. فهرست نام گل‌ها و گیاهان.....		۳۸۸
۶. فهرست نام پرندگان.....		۳۹۲
۷. فهرست اصطلاحات موسیقایی.....		۳۹۳
۸. فهرست اصطلاحات نجوم.....		۳۹۳
۹. فهرست نام‌های اشخاص.....		۳۹۴
۱۰. فهرست نام‌های کتاب‌ها و مکان‌ها.....		۳۹۸
۱۱. کشف الایات.....		۳۹۹
۱۲. فهرست منابع.....		۴۶۹

بخش نخست: پیشگفتار



۱. حکیم ملا محمد فضولی و آثارش

۱-۱. شخصیت فضولی

مولانا حکیم ملا محمد فضولی، شاعر و اندیشمند والا جای شیعه (م - ۹۹۰ هـ) در تاریخ ادبیات اسلامی شخصیتی مستثنی دارد. متفکر و شاعر سه زبانه‌ای است که تأثیر عمیقی در تاریخ ادبیات ترکی و عربی و فارسی بر جای نهاده است. نام او محمد، نام پدرش سلیمان بوده است. گفته شده که در سال ۹۱۰ هـ. در خانواده‌ای شیعی مذهب و آذربایجانی، در جوار مرقد سید الشهدا، در کربلا به دنیا آمده است. از کودکی و کیفیت تحصیلاتش آگاهی‌هایی به دست نیامده است. در جوانی لقب «ملا» گرفته و مشهور به ملا فضولی بوده است. علوم عربی را نزد عالمی به نام رحمت الله و علوم ادبی را نزد «حبیبی» شاعر معروف آذربایجان آموخته و نیز با دختر رحمت الله ازدواج کرده و پسری عالم و شاعر با تخلص فضلی داشته است.

لقب «ملا» نشانه‌ی کلامی بودن وی و لقب «حکیم» بیانگر رویکرد او به فلسفه و حکمت است. به دیگر سخن، حکیم ملا محمد فضولی مانند ابوعلی سینا و بیشتر از او، توانست کلام و فلسفه را به گونه‌ای آشتی دهد و راه سومی در حکمت اسلامی بگشاید که بعدها از سوی حکیم ملا عبدالله زنوزی دنبال شد.

فضولی، شاعری اندیشمند است و در شعر ترکی، ید طولایی دارد. در مقدمه‌ی دیوان ترکی خود می‌گوید:

«علم سیز شعر اساسی یوق دیوار اولور و اساس سیز دیوار، غایتده بی اعتبار اولور»^۱

یعنی: «شعر عاری از علم همچون دیواری بی‌بنیان باشد و دیوار بی‌بنیان را سرانجام اعتبار نشاید». در همانجا، از تحصیل علوم عقلی و نقلی و پرورش استعداد شعری خود با دانش و معرفت سخن می‌گوید و اعتقاد دارد که: «شاعری از الطاف الهی است که نصیب برخی از اولاد آدم می‌شود.» و شاعری را نوعی عبادت می‌شمارد.

استعداد سرشار و بی‌نظیر او، نقش عظیمی در دگرگون سازی ادبیات ترکی ایرانی دوره‌ی اسلامی داشته است و می‌توان گفت که نقشی را که نظامی در شعر فارسی ایفا کرده است، او در تاریخ شعر

^۱ دیوان اشعار ترکی فضولی، به کوشش دکتر ح. م. صدیق، نشر اختر، تبریز، ۱۳۸۴، ص ۸۷.

ترکی دارد. از روزگار خودش تا قرن‌ها بعد، بسیاری از شاعران نام آور ترکی سرا تحت تأثیر آثار او به خلافت شعری پرداخته‌اند، نظیره‌سازی و تضمین بر بسیاری از آثار او را بر خود افتخار شمرده‌اند. مانند: باقی (شاعر بزرگ عثمانی)، خیالی، ناللی، قوسی تبریزی، ندیم، شیخ غالب، سید عظیم شیروانی، میرزا علی اکبر صابر و دیگر شعرای ترکی آشنای ایرانی، بر آثار او نظیره‌ها ساخته‌اند و او را «استاد الشعرا» نامیده‌اند. به نظر یکی از فضولی‌پژوهان، فضولی در آفرینش شعری تحت تأثیر هیچ شاعری قرار نگرفته است و سراینده‌ای دارای شایستگی مستثنایی می‌باشد.^۱ آثار او پیش از دوره‌ی ستم‌شاهی در مدارس و تکابای کشورمان تدریس می‌شده است. کلیات آثارش در کتابخانه‌های ایران نظیر کتابخانه‌های آستان قدس رضوی، مجلس، ملی، دانشگاه تهران و جز آن محفوظ و مضبوط است.

آثار باقی مانده از فضولی را می‌توان به ترتیب زیر برشمرد:

۲- ۱. آثار عربی

۱- ۲- ۱. دیوان عربی، مولانا فضولی، در مقدمه‌ی دیوان ترکی و فارسی خود، از دیوان عربی خویش یاد می‌کند. در تذکره‌ی صادقی افشار نیز از دستنویس کلیات فضولی که صاحب تذکره آن را رؤیت کرده و دیوان عربی وی را در آن دیده، سخن به میان آمده است. بخشی از این دیوان توسط ی. ا. برتلس متشرق روسی، در مجموعه‌ای غارت شده از کتابخانه‌ی بقعه‌ی شیخ صفی در اردبیل که حالیه در لنینگراد محافظت می‌شود، یافته و منتشر شده است که شامل یازده قصیده در نعت و مدح حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع) است. طولانی‌ترین این قصاید ۶۳ بیت و کوتاه‌ترین آن‌ها ۲۱ بیت است و در سه بحر طویل، کامل و وافر تصنیف شده‌اند. به نظر برتلس،^۲ در این قصاید، تأثیر عمیق عماد الدین نسیمی شروانی، - شاعر عارف حروفی مسلک ابتدای قرن نهم آذربایجان- به روشنی مشهود است.

فرجامین چاپ منقح دیوان عربی فضولی از آن عبداللطیف بندر اوغلو است. او همانند محمد طننجی، استاد سابق زبان و ادبیات عربی دانشگاه آنکارا، توانسته است اشتباهات و اغلاط املایی موجود در نسخ خطی دیوان عربی فضولی را تصحیح و چاپ کند و تأکید کرده است که: «فضولی بزرگترین شاعر عصر خود در سه زبان عربی، ترکی و فارسی بوده است و مدت‌ها در بغداد، حله و کربلا جلسات درس داشته است و در آن جلسات به عربی و یا ترکی سخن می‌گفته است».

قصاید عربی فضولی از فخرامت و سلاستی بی‌مانند برخوردار است. صاحب کنه الاخبار از قصاید عربی او یاد کرده گوید:

^۱ دکتر خالوق ایبک تن، فضولی و شرح بعض اشعار او: ارضروم، ۱۹۷۳، مقدمه.

^۲ نقل از İA، جزء ۳۷، ص ۶۹۸.

«... و به زبان عربی قصاید بلاغت نشان دارد...»

هفت قصیده از دیوان فضولی در نعت رسول اکرم (ص) و سه قصیده در مناقب حضرت علی (ع) است. از این چکامه‌ها ترجمه‌ی ترکی زیبایی آماده شده است که قریباً چاپ خواهد شد.

۲-۱. مطلع الاعتقاد فی معرفه مبدأ و المعاد: اثر فلسفی و کلامی منثور است که نخستین بار کاتب چلبی از آن سخن گفته است و نیز در مجموعه‌ی ی. ا. برتلس نامبرده در بالا پیدا شده است. اثر بسیار ارزنده و سترگی است در علم کلام که در چهار رکن تنظیم یافته است.

اثر فلسفی مطلع الاعتقاد، نخستین بار توسط مرحوم دکتر حمید آراسلی از روی نسخه‌ی یاد شده در بالا در سال ۱۹۵۸ م. به صورت چاپ عکسی تکثیر گشت. این نسخه منحصر به فرد و مغلوپ از مطلع الاعتقاد را دکتر محمد بن تاویت الطنجی استاد دانشکده‌ی الهیات دانشگاه آنکارا در سال ۱۳۸۱ هـ. (۱۹۶۲ م.) با مراجعه به متون کلامی گوناگون و با صرف زحمت و همتی هشت ساله تصحیح، تنقیح و منتشر کرد. متون تصحیح شده‌ی این کتاب بعدها از سوی کمال ایشیق، اسد جوشان و عبد اللطیف بندر اوغلو (بغداد- ۱۹۹۳) نیز چاپ شد.

چهار رکن این اثر چنین است:

رکن نخست، در ماهیت دانش و معرفت، وجوب شناخت خدا، انواع علوم و طرق کسب علم.
رکن دوم، در آفرینش کائنات، عالم و افلاک، معادن، گیاهان، جانوران، انسان و جن و احوال عالم.

رکن سوم، در ذات و صفات و افعال باری تعالی و مباحث خیر و شر.
رکن چهارم، در موضوع هدایت بشر از سوی خداوند و نبوت عامه و فضیلت پیغمبر اسلام به دیگر پیامبران و مباحث میزان، صراط و حساب و مسأله‌ی امامت و اثبات حقانیت شیعه. برگردان فارسی این اثر به قلم نویسنده‌ی این سطور اخیراً چاپ شده است.^۴

۳-۱. آثار ترکی

مولانا حکیم ملا محمد فضولی بارها به منسوبیت قومی خود اشاره کرده، خود را «ترک زبان» نامیده است و این زبان را مناسبت‌ترین قالب بیان عواطف و احساسات خود دانسته است. و با این همه، افتخار کرده است که در شاعری در سخنوری در هر سه زبان عالم اسلام قادر و تواناست:

از سخن، خوانی کشیدم پیش اهل روزگار،	ذوق‌های گونه‌گون در وی، ز انواع نعم.
نیستم شرمنده، هر مهمان که آید سوی من،	خواه از ترک آید و خواه از عرب، خواه از عجم.
هر که باشد گو بیا و هر چه باید گو بپر،	نعمت باقی است این قسمت نخواهد گشت کم.

^۱ مطلع الاعتقاد فی معرفت المبدأ و المعاد، ملا محمد فضولی، به کوشش ح.م. صدیق، نشر راه کمال، تهران، ۱۳۸۶.

از آثار ترکی وی هفت اثر بر جای مانده است.

۱- ۳- ۱. دیوان ترکی: در برگزیده‌ی تحمیدیه‌ها، نعت‌ها، مراثی، قصائد، مسطعات، غزلیات، قطعه‌ها و انواع دیگر شعر ماست که با یک مقدمه‌ی منثور زیبایی آغاز می‌شود. این دیوان، نخستین بار در تبریز به سال ۱۲۴۷ هـ. چاپ شده است.^۵ دو بار نیز در تهران به صورت چاپ سنگی و سربی انتشار یافته است. در سال ۱۲۵۸ در بولاق (مصر)، در ۱۲۵۶ در عشق آباد، در ۱۲۶۸ در اسلامبول چاپ شده است. پس از تغییر القاب اسلامی ترکی به لاتین و اسلاو و روسی نیز بارها در بلاد اسلام با دیدگاه‌های گوناگون به نشر آن مبادرت کرده‌اند. نشرهای موجود ایران در ۵۰ سال اخیر که می‌توان گفت، همه ساله به صورت افست، توسط کتابفروشی فردوسی تبریز به بازار عرضه می‌شود، از روی چاپ ۱۲۸۶ هـ. که در مطبعه‌ی تصویر افکار اسلامبول به عمل آمده، انجام می‌پذیرد. بخش غزلیات این دیوان، در سال ۱۳۶۷ توسط آقای میر صالح حسینی (سولماز) با مقدمه‌ی مبسوطی چاپ شد. در سال ۱۳۵۷ نیز به هنگام برگزاری کنگره‌ی جهانی فضولی از سوی وزارت ارشاد در تهران، چاپ مغلوپ و مشکوکی بیرون داده شد.

گزینه‌ای هم از غزلیات این دیوان، در سال‌های اخیر در تبریز از سوی آقای حسین فیض‌اللهی وحید چاپ شده است. نشر علمی و نوین کامل از آن را، اینجانب در سال ۱۳۸۴ با تعلیقات و کشف الابیات بیرون دادم.^۶ چندین شرح نیز بر آن نگاشته شده است که از شرح‌های معاصر و آکادمیک می‌توان کتاب درسی پرفسور دکتر خلوک ایپک‌تن را نام برد.^۷

دیوان فضولی با یک دیباچه‌ی منثور آغاز می‌شود. سپس دو تحمیدیه و نه نعت می‌آید که آن‌ها را می‌توان از زیباترین آثار فضولی شمرد. مثلاً نعت معروف، به مطلع:

ساجما ای گؤز اشکدن کؤنلومده کی اودلارا سو، کیم بو دلی دوتوشان اودلارا قیلماز چاره سو.
ذوق تیغیندن عجب یوخ اولسا کؤنلوم چاک- چاک، کیم مرور ایله بوراخیر رخنه‌لر دیوارا سو.

تا آنجا که می‌گوید:

طینت پاکینی روشن قیلیمیش اهل عالمه، اقتدا قیلیمیش طریق احمد مختارا سو.

^۵ دیوان قصائد و مثنویات فضولی. چاپ سنگی. تبریز، ۱۲۴۷ هـ.

^۶ دیوان اشعار ترکی حکیم ملا محمد فضولی، به کوشش ح.م. صدیق. نشر اختر، تبریز، ۱۳۸۴.

^۷ دکتر خلوک ایپک‌تن، فضولی و شرح بعض اشعار او، دانشگاه آتاتورک، ارضروم، ۱۹۷۳. (در ایران ترجمه‌ی در هم و مشکوکی از این کتاب بدون ذکر نام مؤلف آن و تحت عنوان چشمه‌ی خورشید به هنگام برگزاری کنگره‌ی جهانی حکیم ملا محمد فضولی به نام رئیس آن کنگره بیرون داده شد).

سید نسوع بشر، دریای دُر اصطفا، کیم سپیدیر معجزاتی آتش اشرار سو،
قیلماق ایچون تازه گلزار نبوت رونقین، معجزیندن ائله میش اظهار سنگ خاره سو.
معجزی بیر بحر بی پایان ایمیش عالمده کیم، یتیمیش آندان مین- مین آتش خانه‌ی کفاره سو.

در دیوان ترکی فضولی که این قلم ترتیب داده است، پس از قصائد (۴۸ قصیده) بخش غزلیات می‌آید که شامل ۴۱۰ غزل بسیار زیبای عرفانی و فلسفی است. اغلب آن‌ها ۷ بیت است و به ندرت به غزل‌های ۶ و ۸ بیتی بر می‌خوریم. بسیاری از غزل‌های او را ترکی آشنایان هموطن ما از حفظ دارند. مانند غزل‌های با مطلع‌های:

دوستوم عالم سنین چین گر اولا دوشمن منا، جان عالم سن، یتیرسن دوست آنجاق سن منا.
*
اول پریوش کیم ملاححت مولکونون سلطانیدیر، حکم اونون حکمی دورور، فرمان اونون فرمانیدیر.
*
پنبه‌ی داغ جنون ایچره نیهانیدیر بدنیم، دیری اولدوقجا لباسیم، بودور ئولسم کفیم.
*
جان وئرمه غم عشقه که عشق آفت جانیدیر، عشق آفت جان اولدوغو مشهور جهانیدیر.
*
منی جانندان اوسانیدیری جفادان یار اوسانمازمی، فلکلر یاندی آهیمنن مورادیم شمع‌ی یانمازی؟

پس از غزل‌ها، ۳۳ قطعه، ۱ ترکیب بند، ساقینامه، مثنوی، ۱ مسجع، ۱ مسدس، ۱ ملمع، ۱۳ دوبیتی و ۱۰۵ رباعی در دیوانش آمده است.

۲-۳-۱. لیلی و مجنون: مثنوی عرفانی گرانقدری است که همچون نگینی در گستره‌ی ادبیات ترکی می‌درخشد. این مثنوی بارها در تبریز و تهران چاپ شده است و متأسفانه متن علمی و انتقادی آن را چون دیگر ذخایر فرهنگی اسلامی، مستشرقان ترتیب داده‌اند و در کشور خود ما در این باب فعلاً همتی به خرج داده نشده است. این اثر در وزن «مفعول مفاعیل فاعولن» در سال ۹۴۱ هـ. سروده شده است. فضولی این اثر را با توحیدیه، مناجات و نعت شروع می‌کند که مستشرقان اغلب در نشرهای خویشان، این سه بخش را حذف کرده‌اند.

اغلب شاعرانی که پس از فضولی به ترکی یا فارسی، مثنوی لیلی و مجنون و یا هر مثنوی بزمی دیگر سروده‌اند، تحت تأثیر نبوغ او بوده‌اند. نسخه‌های خطی فراوانی از آن در دنیا موجود است. نخستین بار در تبریز در سال ۱۲۶۴ هـ. به چاپ سنگی رسیده است. چاپ‌های متعدد و متنوع از آن در شهرهای باکو و استانبول انجام پذیرفته است. چند اپرا و فیلم نیز بر اساس آن ساخته شده است که

آوازه‌ی جهانی دارد و چندین بار در صحنه‌های تئاتر اجرا شده است و به چندین زبان نیز ترجمه شده است.

اثر گرچه مثنوی است، ولی در متن آن، ۲۳ غزل و دو مریع نیز داخل شده است که ما آن‌ها را به نشر نوین «دیوان اشعار ترکی فضولی» وارد کردیم. در مقدمه از اینکه در روزگار وی شعر و شاعری خوار شمرده می‌شده سخن گفته است:

اول دؤوره‌ده‌یم کسی نظم اولوب خوار،	اشعار اولوب کساد بازار.
اول رتبه‌ده قدر نظم‌دیر دون،	کیم کفر اوخونور کلام موزون.
... مین رشته‌یه طورفه لعل چکسم،	مین روضه‌یه نازنین گول اکسم.
قیلماز آن‌ها هیچ کیم نظاره،	دئرلر گوله خار، لعله خار.
... دؤوران ایستر کسی خوار اولاً نظم،	بی‌عزت و اعتبار اولاً نظم.
هر سؤز کی گلیر ظهورا مندن،	مین طعنه بولور هر انجمندن.
... من منتظرم و نرم رواجین،	بیمار ایسه ائیله‌یم علاجین.
تعمیر خرابا طالییم من،	این شاء الله که غالییم من ...

پیش از فضولی چندین تن از شاعران ترکی زبان از جمله: شاهی، نوایی، بهشتی، حمدی، قدیمی، جلیلی و ... ماجرای لیلی و مجنون را به نظم کشیده‌اند و در زبان فارسی نیز خبر از چند مثنوی، مانند مثنوی گرانجای نظامی گنجوی و نیز مثنوی عبدالرحمن جامی داریم. ولی هیچ یک از آن‌ها جز اثر نظامی، چون سروده‌ی فضولی این همه شهرت قبول و آوازه نیافت. به گونه‌ای که اثر فضولی را در قریب به اتفاق کشورهای جهان، آشنایان به ادبیات مشرق زمین می‌شناسند و ترجمه‌ها و روایت‌های غربی نیز اغلب بر ساختار منقول فضولی متکی است.

۳-۳-۱. بنگ و باده: مثنوی عارفانه‌ای در ۴۵۰ بیت که پیش از جنگ چالدران سروده شده و به شاه اسماعیل ختایی تقدیم شده است. در این اثر، منظور از بنگ، سلطان بایزید دوم و منظور از باده، شاه اسماعیل است. این مثنوی چند بار در داخل کلیات فضولی در تبریز و تهران چاپ شده است. در این داستان، باده بر بنگ برتری داده می‌شود. در آغاز آن تحمیدیه، نعت و ذکر فضائل و مناقب حضرت علی^(ع) و مدح شاه اسماعیل ختایی آمده است. سپس در وصف باده سخن می‌رود. باده پس از وصف خود، برای بنگ، ایلچی می‌فرستد ولی ایلچی به باده خیانت می‌ورزد. باده قشون بر می‌دارد و به سوی بنگ روان می‌شود و در فرجام ماجرا بر بنگ غلبه حاصل می‌کند.

مثنوی در وزن «فاعلاتن مفاعلتن فعلن» سروده شده است. پجوی در تاریخ خود از شاعر معروف عثمانی موسوم به غازی گرای نام می‌برد که بر این مثنوی نظیره‌ای زیبا سروده و آن را گل و بلبل نامیده است.^۸

این مثنوی در ۴۵۰ بیت سروده شده است و شیوه عنوان گذاری منظوم قرن نهم ادبیات ترکی آذربایجان در آن رعایت شده است. عنوان‌های برخی از فصل‌های آن چنین است:

هست / این نعت / احمد مختار،

و یا: شمه‌ای وصف حیدر کرار،

و یا: باشد این مدح شاه اسماعیل،

آغاز مثنوی چنین است:

ای وئرن بزم کائناتنه نسق.	بوراخان جام عشقه نشته‌ی حق.
عشق میخانه‌سین قیلان معمور،	سونان اوندان جهانسا جام غرور.
کی اندیب اول غرور جامینی نوش،	اهل نطق اولا واله و مدهوش.
جمله‌دن مخفی اولا اسرارای.	اولمایسا هیچ کیم خبردارای ...

۴-۳-۱. قیرخ حدیث: فضولی، اثر معروف مولانا عبدالرحمن جامی را به همین نام، به گفته‌ی خود جهت فیض عموم، به ترکی ترجمه کرده است. هر حدیث را به صورت یک قطعه در وزن «فاعلاتن مفاعلتن فعلن» در آورده است. این اثر، مقدمه‌ی منشور و خاتمه نیز دارد.

نگارنده‌ی این سطور، کتاب قیرخ حدیث فضولی را با مقدمه‌ای کوتاه در سال ۱۳۷۱ در تهران چاپ کرد.^۹ پیش از آن نیز دوبار در ترکیه در سال ۱۹۴۸ از سوی مرحوم پروفیسور دکتر عبدالقادر قاراخان و در سال ۱۹۵۱ از سوی مصحح رند و زاهد در استانبول و یک بار در باکو در سال ۱۹۵۸ چاپ شده بود. در چاپ تهران، ما متون اصلی احادیث را نیز داده‌ایم. در چاپ مصحح رند و زاهد مرحوم کمال ادیب کورکچو اوغلو، ترجمه‌های فارسی عبدالرحمان جامی هم آمده است.

۵-۳-۱. صحبة الاثمار: مثنوی در ۲۰۰ بیت در وزن «مفعول مفاعلتن فعولن» که نخستین بار توسط امین عابد در سال ۱۳۰۶ هـ. معرفی شده است.^{۱۰} در این مثنوی از زبان میوه‌ها سخن می‌رود. نخست باغی به تصویر آمده است که در آن فواکه و میوه‌های فراوان وجود دارد: گوجه، هلو، گیلان، شفتالو، سیب، گلابی، زردآلو، انگور، به، پرتقال، ترنج، انار، خرما، بادام، لیمو، عناب، هندوانه و خربزه. هر

^۸ Osmanlı Muellifleri, s. ۳۴۸.

^۹ محمد فضولی، قیرخ حدیث، به اهتمام دکتر ح. م. صدیق، بنیاد بعثت، تهران، ۱۳۷۱.

^{۱۰} امین عابد، الثری ناشناخته از فضولی، مجموعه حیات، ج ۱، ش ۱۶، ص ۳۱۴.

یک از این میوه‌جات از فضایل خود سخن می‌گویند و شاعر چون می‌بیند آن‌ها با هم در افتاده‌اند، باغ را ترک می‌گوید. انتساب این اثر به فضولی را مرحوم فؤاد کوپرولو به شدت رد می‌کند^{۱۱} و می‌گوید که:

«قبل از نشر امین عابد، اولین بار در مجموعه مقالات مربوط به فضولی که در شهر باکو در سال ۱۹۲۵ چاپ شده، انتساب آن به فضولی ادعا شده است.»^{۱۲}

و آن را به استناد یک مجموعه چاپ سنگی (سال ۱۳۰۴ هـ. ق.) منسوب به عباس مذهب می‌داند. اما باید دانست که این مثنوی در داخل نسخ خطی کلیات فضولی آمده است و یک بار نیز در سال‌های آغازین تأسیس چاپخانه در تبریز، بدون ذکر تاریخ، به چاپ سنگی رسیده است. دلایلی که در رد انتساب این اثر به فضولی کنار هم چیده می‌شود، از قماش دلایلی است که برای رد انتساب مثنوی یوسف و زلیخا به فردوسی طوسی آورده شده است.^{۱۳} آمدن نام عباس مذهب در یک مجموعه‌ی چاپ سنگی ناشی از بی‌دقتی ناشر و استفاده از شهرت مذهب در سرودن اشعاری از این دست بوده است. شیوه‌ی بیان و سبک شعری مثنوی به تمامی حکایت از آن دارد که اثر سروده‌ی کسی جز فضولی نمی‌تواند باشد:

اول قادر و حسی و فرد و فتاح،	آدمی منیم قویوربدو و تفاح.
هم چهره‌مه و نردی سرخ رنگی،	هم اگنیمه اطلس فرنگی.
ایکی یارین آراسیندا محرم،	بوخ من کیمی دهرده مقدم.
هم پیک نگار نازنینم،	هم قاصد یار مه‌جبینم.

۱-۳-۶. حدیقة السعدا: اثری است پیرامون واقعه‌ی شهادت حضرت امام حسین^(ع) در کربلا که به نظم و نثر تصنیف شده است. از آثار پر ارزش تاریخ زبان و ادبیات ترکی به شمار می‌رود و نسخ خطی متعددی از آن موجود است. نخستین بار در سال ۱۲۵۲ هـ. چاپ شده است. اثر در یازده باب تدوین شده است. باب اول در بیان احوال انبیاء و باب یازدهم در بیان آمدن مخدرات اهل بیت از کربلا به شام نام دارد. فضولی در تصنیف این اثر به روضة الشهدا واعظ کاشفی نظر داشته است. و آن را به نثر مسجع زیبایی نوشته است. البته منظور آن نیست که ادعا کنیم فضولی، روضة الشهدا را ترجمه کرده،

^{۱۱} İA . حرف F . ص ۶۹۷ .

^{۱۲} همانجا.

^{۱۳} حکیم ابوالقاسم فردوسی. یوسف و زلیخا، به اهتمام دکتر حسین محمدزاده صدیق، انتشارات آفرینش، تهران، ۱۳۶۲

بلکه باید گفت که وی در کنار منابعی چون: کنز الغرائب، صحیفه رضویه، شواهد النبوة، مرآت الجنان و تظلم از روضة الشهدا بیشترین بهره را برده است.

این اثر بارها در ایران و کشورهای دیگر چون ترکیه، مصر، جمهوری آذربایجان، عراق و جز آن چاپ شده است. در سال‌های اخیر، میر صالح حسینی، حسن مجیدزاده ساوالان (با مقدمه‌ی رسول اسماعیل زاده) و علیرضا صفری به تصحیح آن همت گماشتند. شیما گونگور نیز در موضوع این کتاب رساله‌ی دکتری نگاشت و در سال ۱۹۸۷ توانست از آن دفاع کند.

نسخ خطی شناخته شده‌ی آن طبق فهرس مخطوطات ممالک غرب و شرق چنین است:
لندن (بریتیش میوزیوم): ۴ نسخه.

برلین، ۲ نسخه.

پاریس، ۶ نسخه.

واتیکان رم، ۳ نسخه.

مونبخ، ۱ نسخه.

درسدن، ۱ نسخه.

در کتابخانه‌های ترکیه نیز ۷۷ نسخه باز شناخته شده است که کهن‌ترین آن‌ها نسخه‌ای است مستنسخ به سال ۹۷۰ هـ. محفوظ در کتابخانه‌ی نور عثمانیه‌ی استانبول و نسخه‌ای تحریر شده در ۹۷۲ هـ. در کتابخانه توفق‌پای و نسخه‌ی مورخ به سال ۹۷۴ در کتابخانه‌ی سلیمانیه و نیز نسخه‌ای استنساخ شده در همان سال در کتابخانه‌ی دانشکده‌ی زبان و تاریخ و جغرافیای دانشگاه آنکارا.

از این اثر بسیار گرانقدر، نسخ فراوانی نیز در ایران موجود است که متأسفانه به سبب ترکی سستی و ترکی زدایی که در رژیم گذشته در ایران پیش می‌بردند، این نسخ احصاء و معرفی نشده‌اند و تقریباً در همه‌ی کتابخانه‌های ایران نظیر ملی، مجلس شورای اسلامی، آستان قدس رضوی و جز آن به نسخ با ارزشی از حدیقة السعدا می‌توان برخورد.

همانگونه که گفتیم حدیقة السعدا بیش از ده بار به چاپ سنگی هم رسیده است. در قاهره، تبریز و استانبول و در سال‌های ۱۲۵۳، ۱۲۶۱، ۱۲۷۱ (قاهره)، ۱۲۷۳، ۱۲۸۶، ۱۲۸۹، ۱۲۹۶، ۱۳۰۲ حادثه‌ی جانسوز و جانگداز کربلا دو موضوع اصلی این اثر است و ذکر مصائب همه انبیاء و اولیاء به خاطر شرح این حادثه است.

در تمام ادبیات ترکی ایرانی و شیعی، حادثه‌ی کربلا موضوع انواع ادبی گوناگونی بوده است و اثر فضولی در واقع کاملترین نوع مرثیه نگاری منظوم و منثور در موضوع این حادثه است. پاره‌های نثر آن مسجع و بسیار شیوا و مشحون از تعقیدات دلنشین و دل انگیز لفظ خاص فضولی است. این کتاب

در میان شیعیان هم مأخذ و منبع دریایی از کتب نوحه و مرثیه در چهارصد سال اخیر بوده است و هم رایج ترین کتاب در نوع خود به شمار می رفته است.

من این کتاب را به عنوان ثقل اصلی و هسته‌ی مرکزی کلیت آفرینش ادبی فضولی ارزیابی می کنم. فضولی نه تنها در این اثر، بلکه در سر تا سر خلافت ادبی خود، جای جای به آویزش عاطفی خویش به خاک کربلا اشاره دارد.

کتاب حدیقة السعداء با یک دیباجه شروع می شود. آغاز آن دو بیت زیر است:

یارب ره عشقبنده منی شئیدا قیل، احکام عباداتی منسه اجرا قیل.
نظاره صنفنده گوووم بینا قیل، اوصاف جبیننده، دلیلم گویا قیل.

دیباجه به شیوه‌ی نوینی که تا آن روزگار در ادبیات مکتوب ترکی کم نظیر بوده، تدوین گشته است. در فرجام دیباجه از مقتل ابو حنیف و مصرع طاووسی در زبان عرب از سید ابوالقاسم علی الطاوسی و از روضة الشهداء در لسان عجم از مولانا حسین واعظ کاشفی یاد می کند. بویژه دومی را به تتبع تواریخ و تفاسیر می ستاید و تصمیم خود را بر قرینه سازی آن در لفظ ترکی به نام حدیقة السعداء بیان می کند.

توجه به همانند سازی در تاریخ ادبیات ترکی و انتقال معارف اسلامی و مفاهیم قرآنی از متون گرانجای عربی و ادب فارسی به ترکی و پر بار ساختن متون، مقوله‌ای است که پیوسته اندیشه‌ی فضولی را به خود مشغول داشته است. چنان که مثلاً در دیوان فارسی خود می گوید:

ای عقده گشای عرب و ترک و عجم! اثتدین عربی افصح خلق عالم.
قیلیدین شعرای عجمی عیسا دم، من ترک زبانندان التفات ائیلمه کم.

این استغانه برای توفیق در همانند سازی صاحب مثنوی ۶ هزار بیتی قوتادغو بیلیغ در قرن چهارم و پنجم، خواجه احمد یسوی ملقب به پیر ترکستان، قاضی برهان الدین، سراینده‌ی هبة الحقایق، امیر علشیر نوایی، عاشیق پاشا و جز این ها را نیز به خود جلب کرده است. سلطان ولد فرزند مولوی هم کوشیده است آثاری همانند با برخی از متون فارسی در ترکی ایجاد کند و پس از او از سوی ترکان، تلاشی بر توش و توان در گسترش آنچه ما مکتب مولویه می گوئیم شده است. باری فضولی پس از دیباجه، عنوان های ده باب اثر خود را چنین می شمارد:

باب اول: در بیان صورت احوال بعض انبیاء عظام و رسل کرام.

باب دوم: در بیان جفای قریش بر حضرت رسول (ص).

باب سوم: در بیان وفات حضرت رسول (ص).

باب چهارم: در بیان وفات حضرت فاطمه (س).
 باب پنجم: در بیان شهادت حضرت مولی الموحدين علی مرتضی^(ع).
 باب ششم: در بیان احوال حضرت امام حسن^(ع).
 باب هفتم: در بیان حرکت حضرت سید الشهدا حضرت اما حسین^(ع) از مدینه به مکه.
 باب هشتم: در بیان وفات حضرت مسلم بن عقیل^(ع).
 باب نهم: در بیان آمدن حضرت امام حسین^(ع) از مکه به کربلا.
 باب دهم: در بیان شهادت حضرت امام حسین^(ع).
 باب یازدهم: در بیان آمدن اهل بیت از کربلا به شام.

باب نخست با ذکر مصائب پیشوای مصیبت زدگان و مقتدای دلشدگان، حضرت آدم صفی^(ع) آغاز می‌شود. تمام مطالب باب مستند به آیات قرآنی است. باب را با ذکر آیهی شریفه‌ی وَ عَلَّمَ الْأَدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ^{۱۴} شروع می‌شود. به لحاظ ساخت شناسی و بهره‌وری از آرایه‌های سخن سنجی، این بخش از کتاب قطعاتی دلاویز و بس والا دارد. مثلاً:

«آدم، حوادان آیرلیق اخیار قیلدی. هر بیرری بیر دیاره دوشدو، و هر بیرری مین بلایا ساتاشدی. آدم وادی سرندیده سرگردان اولوب، حوا ساحل دریای هنده دوشدو:
 نه ایشدیر ای فلک دلداری دلداریندان آیرماق،
 جفاکش عاشقی یار وفاداریندان آیرماق.
 حضرت عزتدن ندا گلیدی که: ای جبرائیل آدم غربیدیر، آنیلا مؤانست قیلگیل:
 آه آتشاری عاشقین سرایتیز دگیل،
 عاقبت هر غم یتیر پایانه غایت سیز دگیل.»

همین گونه نزدیک بیست و اندی حکایت ضمنی از مصائب حضرت آدم^(ع) بیان می‌کند و سپس از حضرت نوح^(ع) که نهصد سال گرفتار سفاک‌های قوم بود، حضرت ابراهیم خلیل^(ع)، حضرت یعقوب^(ع)، حضرت یوسف^(ع)، حضرت موسی^(ع)، حضرت ایوب^(ع)، حضرت عیسی^(ع)، زکریا^(ع) و یحیا^(ع) سخن می‌گوید. این باب در واقع تلخیصی از قصص قرآن و بیان حکمت مستتر در آنهاست با برداشتی عاطفی و پیوند دادن با ماجراهای گوناگون کربلا. بدین گونه که در ذکر هر ماجرای محنت خیز از مصائب انبیاء، گریزی به یکی از حوادث کربلا می‌زند. مثلاً در حادثه‌ی امتناع برادران حضرت یوسف

از آب دادن به وی و گرفتن مشربه از سوی شمعون از دست وی، یکباره اشک از چشم مؤمنان در می آورد و خشم در دل هاشان بیدار می سازد و می گوید:

«ته کیم دشت کربلاد، زلات فرات جمیع مخلوقاته مباح ایکن، آل مصطفادان قطع اشدیلر و طریق هدایت ظاهر ایکن، راه ضلالتی دوتدولار:

روز رزم کربلا راه خطا توتמוש فرات، قیلما میش آل محمد دردی نین درمانینی.
اول سبنددیر بو کیم عذرله توتמוש متصل، ائیله ییب فریاد خاک کربلا دمانینی.»

و یا در فصل «ذکر ابتلاء حضرت موسای^(ع) و سخن از قلت اعوان و انصار ایشان و جفای آل فرعون» می گوید:

«من الواقع آنین شدت احوالی و کثرت احوالی شیه دیر وقایع شاه کربلا یا که استیلای اعدادان جر اولوب ترک روضه ی رسول اندیب یار و دیار بندن محروم قالیب، دشت کربلادا گرفتار دام مصائب اولدوقدا تحمل اندیب منزلزل اولمادی:

محنت موسا دگیل مائند اندوه حسین، فرق اتمیش آنلارین میزان اندوه و بلا.
شمع بزم افرودور وادی ایمن آتشی، نار عالم سوزدور برق بلای کربلا.»

و یا در آغاز فصل «ذکر حضرت عیسی^(ع)» دو بیت زیر را می آورد:

قصد قتل عیسی مریم قیلان ساعت یهود، ائیله میشدی مضطرب آنی مجرد بیم جان.
گور شهید کربلا حالینا هم جان قیلدی قصد، هم فراق آل و اولادیلک اولدو امتحان.

زیباترین فصل این بخش، فصل «مصائب حضرت ایوب^(ع)» است. فضولی ضمن شرح موجزی از بلا و محن ایوب^(ع) تفسیری زیبا از تعارض عقل و عشق و برتری عشق بر آن نیز می آورد و این سخن از اوست که ورد زبان هاست:

عشق دیر هر نه وار عالمده، باشا بیر قیل و قالدیر آنجاق.

و در فرجام فصل، باز به کربلا گریز می زند و می گوید:

«ای عزیز! اگر ایوب صبور، فوت اموال و موت اولادیلک متغیر اولماییب، صبر قیلدی، شهید کربلا ایسه خانمانی بغمایا و ثریب، اخوان و اولادو انساب موتون مشاهده اندیب صابر اولدو. و اگر چه ایوبون بدنیده دوردمین ایگیرمی قان ایچن قورد منزل توتدو، شهید کربلانی تنیده یوزمین پیکان آبدار قرارگاه ائدی:

دئمه کیم شاه کربلا المی، غم ایوب دلفکارجه دیر.
سانما کیم زخم نیش کرم ضعیف، ضرب شمشیر آبدار جادیر.

در آغاز باب دوم کتاب که «در بیان جفای قریش بر حضرت رسول^(ص)» رقم خورده است، سر افزوده‌ای در فضیلت دردمندی می‌آورد و احساس درد را سرچشمه و سرمنشأ همه‌ی ارزش‌های انسانی می‌داند. احساس درد را یکی از نعمت‌های الهی می‌شمارد و دردمندان را بیداران و آگاهان به قلم می‌آورد. به گفته‌ی مولوی:

هر که او بیدارتر، پردردتر، هر که او آگاه‌تر، رخ زردتر!
 حسرت و زاری که در بیماری است، وقت بیماری همه بیداری است!
 آن زمانی که شوی بیمار، تو، می‌کنی از جرم، استغفار تو.
 می‌نماید بر تو زشتی گنه، می‌کنی نیت که: «باز آیم به ره!»
 پس یقین گشت آن که بیماری تو را، می‌بخشد هوش و بیداری تو را.

خود قرآن نیز یکی از صفات بارز رسول اکرم^(ص) را همین احساس درد می‌داند و در آیه‌ی ۱۲۸ از سوره‌ی توبه می‌فرماید که:

«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ».

یعنی: «رسولی از جنس شما برای هدایت شما آمده است، فلاکت شما بر او سخت می‌آید، به [نجات] شما حریص است و به مؤمنان رؤوف و مهربان است».

فضولی، پیغمبر اکرم^(ص) را والاترین دردمند خلقت می‌شمارد. در سر افزوده‌ی این باب نتیجه می‌گیرد که رتبه‌ی بلای انبیای بنی آدم از جمیع بنی آدم، اعلا و اعظم است و می‌گوید:

انبیادیر مظاهر رحمت، انبیادیر خزان حکمت.
 هر بلا کیم فلکدن اتدی نزول، انبیاقیلدی اول بلایی قول.
 سپر ناوک غم آنلار دیر، انین ایچون مکرم آنلار دیر.

پس از این سرافزوده، بلایا و محنتی را که حضرت رسول اکرم^(ص) تجربه فرموده‌اند از بلایا و محن همه‌ی انبیای الهی فراتر و فزون‌تر می‌داند که برای هیچ پیغمبر دیگر میسر نشده است. از رحلت والد بزرگوار آن حضرت شروع می‌کند و نموداری محنت‌خیز از حیات پر برکت پیامبر بزرگوارمان را ترسیم و رسم می‌کند.

در این باب نیز مانند باب اول پاره‌های نظم اغلب به صورت دو بیتی و در بحر هزج سروده شده است. زیباترین دو بیتی، شاید آن باشد که از زبان آن حضرت بر سر بالین مادر بزرگوارشان نقل می‌شود:

گنتمه ای روح روان هجرنبله زار ائتمه منی، یاندیریب فیرقنده بی صبر و قرار ائتمه منی.
 نظریمدن گمول روخسارینی پنهان انده سن، خارخار غم هجرنبله فگار ائتمه منی.

در این باب نیز فضولی در ذکر مصائب حضرت رسول (ص)، در هر فرصت مناسب، گریزی به حادثه‌ی جانگداز کربلا می‌زند. مثلاً وقتی از وفات ابراهیم، فرزند آن حضرت - که به روایتی در سال بیستم هجری از ماریه‌ی قبطی متولد شد - به یاد حضرت سید الشهداء می‌افتد و از قول آن حضرت نقل می‌کند که فرمود:

«اگر فوت ابراهیم تنها مرا محزون ساخت، شهادت حسین هم مرا و هم مرتضی و زهرا و همه‌ی شیعیان عالم را غمگین خواهد ساخت و هر ذره خاک و هر جزء افلاک تا روز قیامت، هر زمان هزاران ناله‌ی دلسوز سر خواهند داد.»

در باب سوم کتاب کیفیت رحلت حضرت رسول بیان می‌شود. در این باب برای نخستین بار نوع مثنوی را نیز شاعر به کار گرفته است. در آغاز باب می‌گوید:

گنج بقا سانما بو ویرانه‌نی،	اتمیه گؤر قله بو بتخانه‌نی.
مهری گؤتور گونبد دواردن،	رسم وفا اومما بو غداردن.
ملک وجودی عدم آباد بیل،	گؤرمه وجودون عدمین یاد قیل.
آچما جهان زالینا چشم هوس،	عقدینه بئل باغلاما، پیوندی کس!
دهر نه دیر آینه‌ی عکس دار،	صورت آئینه‌سی بی اعتبار.

حقیقة السعداء در واقع آئینه‌ای از روایت‌های مذهبی به نثر است که منتج به نوعی نوحه‌خوانی منظوم می‌شود و حاوی اشکال ابتدایی روضه‌خوانی مألوف است. شیوه‌ی نگارش و بیان و تنسيق کلام، نشان دهنده‌ی این است که فضولی در تصنیف آن به بسیاری از کتب تعزیه‌ای ترکی و فارسی که نام آن‌ها بر ما مجهول است و به دست ما نرسیده، مراجعه داشته است. بی‌گمان نمی‌توان آن را نخستین کتاب تعزیه‌ی ترکی دانست. بلکه باید گفت نخستین کتاب مدوئی در این زمینه است که اکنون به دست هم‌روزگاران ما رسیده است. ما خبر داریم که در دولت سلجوقیان (۴۲۹ هـ. - ۷۰۰ هـ.) یعنی از سده‌ی پنجم به این سو، عزاداری و سوکواری برای خاندان رسول اکرم (ص) بویژه راه افتادن دسته‌های عزاداری در ماه محرم و سینه زدن و زنجیر زدن و سنج کوبی و حمل نشان‌ها و علم‌هایی شبیه جنگ افزار، در ایران در میان شیعیان و گروه‌های کثیری از اهل تسنن و شافعی‌ها عمومی شده بود و نمونه‌هایی از هم آوازی‌ها و همسرایي‌ها به زبان ترکی از آن دوران در دست داریم. اگر نخواهیم به کاوش در متون نوحه‌سرایي و مصیبت‌خوانی‌های ترکی بازمانده در کتیبه‌های اورخون و متون ایغوری که در میان ترکان آسیای میانه رایج بوده، سخن گوئیم، باید ادعا کنیم که به نخستین نمونه‌های تعزیه‌خوانی ترکی دوره‌ی اسلامی، در دیوان لغات الترک محمود کاشغری بر می‌خوریم.

یعنی حقیقة السعداء شکل بسیار تکامل یافته‌ای از تعزیه‌سرایي و روضه‌خوانی ترکی در قرن دهم است. البته به نظر می‌رسد از آنجا که در این عهد هنوز شبیه‌خوانی و شبیه‌سازی و پوشیدن جامه‌هایی

نزدیک به زمان واقعه به کمال و رسایی لازم نرسیده بود و گفتگو در تعزیه و پیدایش بازیگران گوناگون تحقق نیافته بود، این کتاب فاقد مراحل تکاملی است که بعدها در آثار دخیل، قمری، صافی، صراف، راجی و جز آن‌ها به اوج خود می‌رسند. بی‌گمان این کتاب برای خواننده شدن بر سر منبرها و مجالس عزاداری تصنیف شده بود. نظیر کتاب‌های: روضه الشهداء، توفان البکاء و اسرار الشهادة فارسی، و به کلامی فصیح تنسیق گشته است.

حديقة السعدا در تصنیف و تألیف بسیاری از متون فارسی نیز مؤثر بوده است. مثلاً افتخار العلما صهبا از شعرای سده‌ی ۱۳ هـ. در نظم مثنوی «حمه‌ی حیدری» به این کتاب توجه داشته است.

۷-۳-۱. مکتوبات و منشآت: حاوی مکتوبات خمسه‌ی فضولی به معاریف زمان خود که تا کنون سه بار چاپ شده است. این اثر به مکتوبات خمسه نیز نامبردار است. نخستین مکتوب از آن شکایت‌نامه نام دارد که حاوی قطعات منظوم است.

این مکتوب را در نوعبندی ادبی تاریخ نثر ترکی، می‌توان جزو منشآت فنی به حساب آورد. این مکتوبات از سوی فضولی به اشخاص زیر نوشته شده است:

الف. بایزید چلبی فرزند سلطان سلیمان قانونی

ب. جلال زاده نشانجی مصطفی چلبی.

ج. قاضی علاء الدین.

د. ایاز پاشا والی بغداد.

مخاطب پنجمین مکتوب معلوم نیست. آن را دکتر کمال ادیب کور کچواوغلو مصحح رند و زاهد در سال ۱۹۴۵ چاپ کرده است.^{۱۵} آن را بعدها خطاب به احمد میر لوای موصل تشخیص دادند.^{۱۶}

۴-۱. آثار فارسی

فضولی به زبان فارسی و ظرایف و دقایق آن تسلطی استادانه و ماهرانه داشت و به این زبان آثار منظوم و منثور چندی به شرح زیر بر جای گذاشته است.

۱-۴-۱. هفت جام، که به ساقی‌نامه نیز مشهور است. دارای ۳۲۷ بیت در بحر متقارب: «فعولن فعولن فعولن» و شامل مقدمه، هفت قسم و خاتمه است. اثر، ماهیتی صوفیانه دارد. شاعر متصوف در هر قسم با یکی از آلات موسیقی نظیر نی، دف، چنگ، عود، طنبور و قانون مباحثه می‌کند. مقدمه‌ی اثر چنین آغاز می‌شود:

^{۱۵} بولتن زبان ترکی، ۱۹۴۵، ص ۳۸۸-۳۸۳.

^{۱۶} مجله زبان و ادبیات ترکی، ج ۳، ص ۵۳.

سر از خواب غفلت چو برداشتم، لـوای فراسـت بر افراشـتم،
فکندم به آثار حکمت نظر، به معمـوره‌ی صنع کردم گذر.
ندیدم به از میکده منزلی، چو پسر مغان، مرشد کاملی.

پس از مقدمه، هفت نشته‌ی جام آغاز می‌شود. در نشته‌ی نخست با نی، در نشته‌ی دوم با دف، سوم با چنگ، چهارم با عود، پنجم با سه‌تار یا طنبور، ششم با قانون و در نشته‌ی هفتم با خود مطرب سخن می‌گوید. این مثنوی سرشار از اصطلاحات موسیقی و صوفیانه است.

این اثر، حاکی از وقوف عالمانه‌ی فضولی به علم موسیقی است و نسخه‌های خطی آن از بنگال تا انگلستان در اغلب کتابخانه‌های دنیا موجود است.^{۱۷} این مثنوی را یکی از موسیقی‌شناسان اوزبک موسوم به محمد رسول میرزا خوارزمی به زبان اوزبکی ترجمه کرده و با عنوان مرغوب الناظرین وارد دیوان خود ساخته است.^{۱۸} در ایران متن کامل آن را نگارنده در کتاب درسی «متون ادبی هنر» گنج‌نامه^{۱۹} و اینک در نشر حاضر نیز آن را می‌آوریم.

۲- ۴- ۱. صحت و مرض؛ که به حسن و عشق و سفرنامه‌ی روح نیز مشهور است. نشانگر تسلط فضولی به علم طب در عصر خویش است.

این کتاب یکی از شاهکارهای فضولی است. یک بار در مجله‌ی ارمغان (س ۱۱، ش ۷ و ۸)^{۲۰} چاپ شده است. مرحوم وحید دستگردی و محمد علی ناصح در مقدمه‌ای که بر این چاپ نگاشته‌اند، می‌گویند:

«آنان که در این کتاب به نظر دقیق نگرند، اگر از انصاف بگذرند، اقرار آورند که نویسنده‌ی زبردست آن در جمع الفاظ و معانی و تحریر عبارات بدین رشاق و روانی، بد بیضای موسوی به کار برده و به مدلول شعر خواجه که:

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد!

در احیای نثر فارسی در عصر خویش اعجاز عیسوی آشکار کرده است.»

از این اثر، نسخ خطی زیادی موجود است که در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، کتابخانه‌ی ملک و آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود. از جمله، نسخه‌ی با ارزشی که در ۱۰۳۸ هـ. استنساخ

^{۱۷} رک. فهرست ربو (ص ۳۰۵) و فهرست ابوانف (ص ۶۶۷).

^{۱۸} رک. خوارزم موسیقی تاریخچه‌سی، ۱۹۲۵، ص ۴۳، و نیز رک. دکتر ح. م. صدیق. آشنایی با رسالات موسیقی، انتشارات فخر، تهران، ۱۳۷۹.

^{۱۹} ح. م. صدیق. متون ادبی هنر، دانشگاه سوره، تهران، ۱۳۷۹.

^{۲۰} مجله‌ی ارمغان، س ۱۱، ص ۴۱۸-۴۲۴ و ۵۰۵-۵۱۷.

شده و جزو اموال دانشکده‌ی الهیات است و نسخه‌ای در کتابخانه‌ی ملک مستنسخ به سال ۱۰۷۰ هـ. و جزء آن.

خلاصه‌ی آن چنین است که: روح در عالمی دیگر متولد می‌شود و هنگام دخول در بدن، چهار برادر دوغلو به نام‌های خون، صفرا، بلغم و سودا می‌یابد. در بدن با دختری موسوم به مزاج ازدواج می‌کند و از او صاحب فرزندی صحت نام می‌شود.

روح، با عیال و فرزند خود، در کشور بدن گردش می‌کند. نخست به قلعه‌ای به نام دماغ می‌رسد و در آنجا به محله‌های سامعه، باصره، شامه، ذائقه، خیال، وهم، حافظه و جز آن وارد می‌شود. از این قلعه راه به شهر دل می‌یابد. در این شهر با ساکنان رجا، خون، محبت، عداوت، فرح و غم افت و خیز می‌کند و در همانجا سکنی می‌گزیند.

روزگاری چهار برادر همزاد در این شهر مهمانش می‌شوند. اما با هم می‌ستیزند. گرچه روح می‌کوشد آنان را آشتی دهد ولی عداوت با سپاهیان کین و حسد، خوف نیز با سپاه حیرت، هراس و اضطراب، و غم با سپاه محنت، حرمان و حسرت به قلعه هجوم می‌آورند که صحت را بریابند. در داخل قلعه، فرح از قشون حسن، محبت از قشون عشق، و امید از قشون عقل مدد می‌خواهند. حسن و عشق به یاری می‌شتابند و سرانجام عقل با قشون خود خصم را مغلوب می‌سازد و خوف و غم را اسیر می‌کند.

در این میان عداوت متواری می‌شود و مرض را به یاری می‌طلبند. مرض نیز از سودا کمک می‌خواهد و بدین گونه کشور تن از هم می‌پراکند. روح به یاری عقل و با کمک پرهیز، سودا را از میان بر می‌دارد و خون، بلغم و صفرا را بی‌خاصیت می‌کند و بدین گونه کشور تن، آرام می‌گیرد.

در پایان ماجرا، فرح، حسن را به قلعه‌ی دل می‌آورد و او نیز با خود شیوه، ناز، عشوه، کرشمه و غمزه را به این کشور وارد می‌کند و ماجراهای دیگری شروع می‌شود.

شیخ غالب، شاعر معروف ترک، اثر عظیم حسن و عشق خود را بعدها در اقتضای فضولی و تحت تأثیر این اثر سروده است.

صحت و مرض دوبار نیز به ترکی ترجمه شده است. از جمله ترجمه‌ای که از سوی لیبب افندی صاحب جواهر ملتقطه در سال ۱۲۷۳ و یکبار نیز در سال ۱۲۸۲ در استانبول و سپس با تعدیل و تغییر در لغات در سال ۱۳۲۷ در شهر طرابزان چاپ شده است.

ترجمه‌ی ترکی دیگر به شماره ۳۱۶ در کتابخانه‌ی خدیویه‌ی مصر نگهداری می‌شود.^{۲۱}

ترجمه‌ی سوم از آن مرحوم عبدالباقی گولینارلی است که در سال ۱۹۴۰ در استانبول چاپ شده است. این اثر حاکی از تسلط فضولی به دانش پزشکی عصر خود است.

۳-۴-۱. انیس القلب، قصیده‌ای به فارسی است در ۱۳۴ بیت در پاسخ به قصیده‌ی معروف خاقانی به نام بحر الابرار که امیر خسرو دهلوی تحت نام مرآت الصفا و جامی به اسم جلاء الروح نیز پاسخ گفته‌اند. این قصیده در دیوان فارسی مطبوع فوق الذکر چاپ شده است.

گذشته از دیوان، فضولی قصیده‌ای در ۱۳۴ بیت تحت نام انیس القلب سروده است. این قصیده در پاسخ بحر الابرار یا قصیده‌ی شبنه‌ی خاقانی است با مطلع:

دل من پیر تعلیم است و من طفل زیاندانش، دم تسلیم سر، عشر و سر زانو دبستانش.

که قبل از فضولی، امیر خسرو دهلوی آن را پاسخ گفته است به مطلع:

دل من طفل است و پیر عشق استاد زیاندانش، سواد الوجه سبق و مسکنت گنج دبستانش.

مرآت الصفا نامیده است و جامی نیز تحت نام جلاء الروح جواب داده است به مطلع:

معلم کیست؟ عشق و کنج خاموشی دبستانش، سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش.

و قصیده‌ی فضولی چنین شروع می‌شود:

دلم درجی است، اسرار سخن درهای غلطانش، فضای علم دریا، فیض حق باران نیسانش.

این قصیده اولین بار در سال ۱۹۴۴ از سوی جعفر ارقلینچ همراه ترجمه‌ی زیبای ترکی در استانبول چاپ شد و سپس مرحوم خانم مازی اوغلو آن را داخل دیوان فارسی فضولی کرد. به نظر برخی از فضولی‌شناسان وی این قصیده را پیش از فتح بغداد از سوی سلطان سلیمان قانونی سروده و به او تقدیم داشته است.^{۲۲}

و در جایی اشاره به سه استاد سخن پیشین می‌کند و می‌گوید:

نه من تنها شدم بانی این خانه، کمز اول بود،	اساس از کاملان هند و شروران و خراسانش.
سه رکن از خانه بود از خسرو و خاقانی و جامی،	من از بغداد کردم سعی در تکمیل ارکانش.
ز کان طبع، پولادی برون آورد خاقانی،	سوی دریای هند ارسال کرد از سوی شرانش.
به استادی، از آن پولاد، خسرو ساخت مرآتی،	روان سوی خراسان کرد از دهلی و ملتانش.
جلایی داد آن را جامی، آنگه جانب بغداد،	فرستاد از برای خادمان شاه مردانش.
بر آن آئینه زیبی بست بر خود بکر نظم من،	که هر کس دید حسن صورت او، ماند حیرانش.
ز هر علمی دلم را بهره ده یارب چو می‌دانی،	دل من پیر تعلیم است و من طفل سبق خوانش.

در این اثر، فضولی از فضیلت سخن، ضرورت علم و عرفان و فقر سخن می گوید و اهل ریا و مدح و تملق را تقبیح می کند. ما این قصیده را در نشر حاضر گنجانده ایم.

۴-۴-۱. رند و زاهد: اثری است به شیوه ی گلستان سعدی، دارای قطعات منظوم فارسی و عربی. در این اثر، فضولی عقاید فلسفی و اجتماعی خود را بازگو می کند. رند، ممثل دل و زاهد نماینده ی عقل است. رند، وصول به حقیقت را از راه عشق امکان پذیر می داند و زاهد، عبادت و تقوا را اساس می شمارد و فضولی هر دو را لازم و ملزوم می شمارد. متن انتقادی این اثر توسط کمال ادیب کور کچو اوغلو دیرین نگار دانشکده ی الهیات آنکارا در سال ۱۹۵۶ م. آماده و چاپ شده است. نگارنده ی این سطور، این نشر انتقادی را به انضمام مقدمه و کتابنامه ی رند و زاهد و توضیحاتی چند، در سال ۱۳۵۴ دیگر بار در تهران منتشر ساخت.^{۲۳} در رند و زاهد سرگذشت ها به نشر و استنتاجات به نظم بیان شده است. سخن از عشق الهی و طریق طلب می رود. فضولی عشق را مستغنی از صفات، و ریا را ماده ی فساد می نامد.

سر آغاز اثر چنین است:

ای بر تو سجود زاهدان وقت نماز، وی رغبت زندان به تو هنگام نیاز.
گر اهل حقیقت است و گر اهل مجاز، هر کس به زبانی به تو می گوید راز.

خلاصه ی آن چنین است که: زاهد فرزند خود، رند را نصیحت می کند که دنبال شعر نرود و با هم به سفر می روند. نخست به مسجد می رسند و در آنجا از امور ظاهر و باطن سخن می رود. سپس راه به میخانه باز می کنند. رند از پدر اذن می یابد که جامی شراب بنوشد. در آنجا با پیر روشن ضمیری آشنا می شود. با او به مناظره می نشیند. زاهد که در بیرون چشم بیوسان فرزند بود، چون به میخانه وارد می شود، او را مست و خراب می یابد. با پیر به بحث می پردازد و از اراده، قدر، رحمان، شیطان، ثواب و گناه سخن می راند و تسلیم او نمی شود.

در این اثر بسیار زیبا که به نثری آهنگین نگاشته شده، رند نماد دل و عشق، و زاهد سمبل عقل و فکر است. فضولی با نگرشی عارفانه، عشق را از عقل برتر می شمارد و به آن پر بها می دهد.

۴-۵-۱. رساله ی معنائیه: نخستین بار کاتب چلبی در کشف الظنون از آن سخن گفته است. تا کنون دو نسخه ی خطی از آن یافت شده که باز به همت کمال ادیب کور کچو اوغلو انتشار یافته است. این نشر حاوی ۱۹۰ معما از فضولی است که به دو زبان ترکی و فارسی سروده شده است.

^{۲۳} محمد سلیمان اوغلو فضولی، رند و زاهد، با مقدمه ی ح. م. صدیق، دنیای کتاب. تهران، ۱۳۵۶.

این رساله را بار دوم مرحوم پرفسور حمید آراسلی در سال ۱۹۵۸ در شهر باکو چاپ کرد. معماسازی که در نوعبندی ادبی، جزو فنون بدیعی به شمار می‌رود، اول بار در ادبیات ترکی ایجاد شد و سپس از سده‌ی هشتم به این سوی در فارسی نیز رواج یافت. فضولی در این رساله، گذشته از ترکی، به فارسی نیز معما ساخته است و حجم معماهای فارسی او بیشتر است.

۴-۶-۱. فرهنگ ترکی به فارسی؛ در سال ۱۳۳۵ در پاکستان یافت شده و هنوز منتشر نشده است. آنچه معروف است این است که فضولی فرهنگی در شرح لغات ترکی شرقی ناظر بر دیوان امیر علیشیر نوایی و لطفی هروی ترتیب داده است. نسخه‌ای از آن را مرحوم پرفسور فاخر ایز در سال ۱۹۵۶ در یکی از کتابخانه‌های پاکستان دیده است. ولی هنوز منتشر نشده است.

۴-۷-۱. دیوان فارسی؛ شامل ۳ مناجات، ۱ نعت، ۴۶ قصیده، ۴۱۰ غزل، ۱ ترکیب‌بند، ۲ مسمط، ۴۶ قطعه، ۱۰۶ رباعی را که به همت بانو دکتر حسیه ماضی اوغلو در سال ۱۹۶۲ م. در ۷۰۰ صفحه به قطع وزیری توسط دانشگاه آنکارا چاپ شده است و ما نشر حاضر را بر پایه‌ی این چاپ تدوین کرده‌ایم.

به نظر ما، اهمیت دیوان فضولی در آن است که زمینه و گستره‌ی مساعدی برای ظهور صائب تبریزی و پیدایش سبک معروف به هندی داشته است.

دیوان فارسی فضولی در میان دواوین فارسی، از بلیغ‌ترین آن‌ها به شمار می‌رود و در تاریخ شعر فارسی در واقع پلی میان سبک عراقی و سبک معروف به هندی شناخته می‌شود. وی پیش از صائب تبریزی، به این سبک روی آورده و در وی تأثیر گذاشته و در واقع آن شیوه را از امیر علیشیر نوایی اخذ کرده و به میرزا محمد علی صائب دل سپرده است که بلافاصله در فصل آتی به بحث پیرامون مضامین آن می‌پردازیم.

۲. مضامین دیوان فارسی فضولی

۱- ۲. فضولی فیلسوف

مضامین فلسفی عمیق در سرتاسر دیوان فضولی یافت می‌شود. وی در رباعیات این مضامین را به

صورت بسیار لطیفی می‌پرورد:

روزی که ز هرچه هست آثار نبود، وز خواب عدم زمانه بیدار نبود.
نورم شرر نار و گلم خار نداشت، من بودم و یار بود و اغیار نبود.

مانند آنچه که جامی در دو بیت زیر می‌گوید:

ای خوش آن دوران که پیش از روز و شب، خالی از اندوه و فارغ از تعب،
متحد بودیم با شاه وجود، نقش غیریت به کلی محو بود.

ولی فضولی مانند جامی و دیگر شاعران فارسی سرای پیش از خود، مضامین اندیشگی فلسفی را به طور تصادفی وارد شعر نکرده است. او یک شاعر صد در صد مذهبی است، اما مذهبی اندیشمند که عقاید کلامی و فلسفی عمیقی دارد:

هیچ فردی را مدان بیهوده در سلک وجود، کاین گمان، اطلاق افعال عبث بر فاعل است.
نکو اگر نگری، هیچ خلقتی بد نیست، تفاوت بد و نیکی که هست، در نظر است.

در بیت زیر علیه مذهبیون خرافی و غیر فلسفی فریاد بر می‌دارد:

تا قبول او به شرع اثبات حقیقت نمود، جز شریعت هر که در دینی که دارد، باطل است.

گاهی نیز در جایگاه متکلمی جبری می‌نشیند:

ذوقی از قدّ بتان حاصل نشد زهاد را، طبع ناموزون کجا با سعی، موزون می‌شود؟

✽

شعاع مهر و محبت کمندها دارد، نمی‌رود سوی خوبان به اختیار کسی؟

✽

باغبان! لطف قد آن سرو در شمشاد نیست، کی نماید تربیت جایی که استعداد نیست؟

برخی از غزلیاتش سراپا دیدگاه فلسفی دارد و این دیدگاه اشراقی است:

ز جهانگردی ما، دیدن یاری است غرض، زین همه سیر در این راه شکاری است غرض...
 سیر صحرای بلا شیوهی سربازان است، پای تقلید در این وادی خونخوار منه!
 قید علاقه هست فضولی کمال عیب، ز نهار پرده‌ای ز تجرد بر او میبوش!

اندیشه‌های فلسفی را بیشتر در رباعیات خود بیان داشته است:

حکم از لزم اسیر رفتار تو کرد، حیران لب و واله گفتار تو کرد،
 آیا چه دهد جواب من روز جزا، آنکس که مرا چنین گرفتار تو کرد؟

و یا:

ای فیض هدایت مرا هادی راه، دائم تو ز حال من به از من آگاه!
 شادم که دم سؤال و تقریر گناه، تو صاحب دعوی و توقاضی، تو گواه.

۲-۲. فضولی طبیب

فضولی در علم طب ید طولانی داشته است و احتمالاً در روزگار خود به طبابت مشغول بوده و یا در عطاری و دارالشفا کار می کرده است. در قصیده‌ی دوم به مطلع:

نیست اهل درد را جز درگهت دارالشفا، بی دوا در وی کز این درگه نمی یابد شفا.

از اشاره‌های ضمنی می توان دریافت که سراینده مطلع از دقائق علم طب است وجود اصطلاحاتی نظیر: کلبه‌ی عطار، تشخیص، نسخه، خلط سودا، انشراق ماعدا، بخار خون، سرسام، صداع، رگ، خون فاسد، مرض، نبض، قاروره، تعیین غذا، امتلاء، بهبودی، شربت، پرهیز، تنظیم ترکیب، علاج درد، مزاج، دوا، صحت و غیره بر این ادعا صحه می گذارد. حتی در عاشقانه‌ها هم طبابت خود را بروز می دارد:

گفتم: «دل من از زلفت قوتی گرفتم، خندید و گفت: «منفعت این است سیب را!»
 (۲۰/۵-۲۴)

غزل ترکی با ردیف «ای حکیم» و غزل فارسی وی با ردیف «ای طبیب» که تقریباً با ترجمه از روی هم سروده شده اند حکایت از این معنی می کند. گذشته از آن، همانگونه که دیدیم رساله‌ای در طب با عنوان «صحت و مرض» دارد که در آن دقائق طب قدیم را به زبانی بسیار جذاب و عارفانه شرح می دهد. البته تأکید بر طبابت فضولی و وقوف وی از ریزکاری‌های علم و فن طب قدیم، جلوگیری بررسی اعتنای وی به طبابت با نگره‌های عرفانی نمی تواند باشد.

۳-۲. تحمیدیه و نعت

دیوان غزلیات فضولی پس از یک غزل عربی با دو تحمیدیه و یک نعت آغاز می‌شود. دو غزل تحمیدیه‌ی آغاز دیوان وی بسیار روان است و ابیات آن دارای پیوستگی معنایی است. به گونه‌ای که هر کس مطلع هر یک از آن‌ها را بخواند، یقیناً و به طور طبیعی تا مقطع غزل خواهد رفت:

ای ذکر ذوق بخش تو، زیب زبان ما، بی ذکر تو مباد زبان در دهان ما.

**

ای بسته دانش تو، زبان سؤال ما! ناکرده شرح پیش تو معلوم حال ما.

هر دو نعت نیز چنین است، بسیار لطیف و خوش آهنگ:

زهی فیض وجود از پرتو ذات تو عالم را، کمال قدر تو برداشته از خاک آدم را.

**

به که نسبت کنم آن سرو صنوبر قد را، آنه اعظم من کل عظیم قدرا.

اغلب در شروع به هر یک از حروف الفبا نیز یک یا دو غزل در توحید و نعت دارد. مثلاً در شروع به حرف «ت» دو غزل با مطلع زیر را سروده است:

قرآن صفات جاه و جلال محمد است، احکام شرع و شرح کمال محمد است.

**

جانم در آرزوی وصال محمد است، چشمم در انتظار جمال محمد است.

غزل‌های ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۹ و ۳۷۹ نیز نعت‌های بسیار روان و زیبای این دیوان هستند.

۴-۲. شکوه‌گری

گاهی چنان به عصیان و فریاد برمی‌خیزد که آشکارا می‌گوید همه‌ی فرق و طرائق، همگی راه به جهل و نادانی می‌پیمایند:

جمعی که در این بساط هستند همه، از باده‌ی جام جهل، مستند همه.

هر یک غرضی را بت خود ساخته‌اند، این است سخن که: بت پرستند همه.

این یک شکایت فلسفی و اندیشگی است. گاهی این شکوه‌گری از اهل زمانه به خاطر ظلم و جور می‌گردد که در حق فضولی می‌کند، رنگ اجتماعی - سیاسی نیز به خود می‌گیرد.

منم ز محنت ایام با دل محزون، منم ز کثرت آلام با دل مهجور.

گاهی دویده به هر گوشه واله و حیران، گهی نشسته به کنجی مکدر و مهجور.

نیافته مزه‌ی جام وصل و بزم نشاط، ندیده امنیت ملک امن و گنج حضور.

میان قومیام افتاده. کنز نهایت نقص، ره کمال در ایشان بود دلیل قصور.

۵-۲. اشک و بلاکشی

اشک چیز بی مقداری است که کوچه‌های تغزل اندوهگین فضولی را خیس کرده است. شاعر تنها و غمگین است و به غم و اندوه خو کرده است:

نی دل و دین مانند، نه صبر و شکیبایی مرا،
چند بر من رو نهد هر جا که باشد محتسبی؟
رفته رفته جمع شد اسباب تنهایی مرا،
دل گرفت از صحبت یاران هر جایی مرا...

و یا:

من به غم خو کرده‌ام، جز غم نمی‌باید مرا،
گر گریزانم ز خود در دشت عزلت دور نیست،
ور ز غم ذوقی رسد، آن هم نمی‌باید مرا،
وحشی‌ام، جنس بنی‌آدم نمی‌باید مرا...

گاهی علت این غم و اندوه بیکران را به طور صریح و با خطاب به همروزگاران خود بیان می‌دارد:

نیست در بنیادیان مطلق فضولی رأفتی،
حیف عمر من که بی‌حاصل در این کشور گذشت.

و یا:

با خیال آن پری، خو کرده‌ام، ناصح برو،
نه منم بی‌غم، نه غم بی‌من دمی، ایزد مگر،
خوش نمی‌آید ملاقات بنی‌آدم مرا،
آفرید از بهر من غم را و بهر غم مرا.

شاعر، بلاکشی را نعمت عظمای می‌شناسد و نمی‌خواهد از بلا جدا گردد و به بلاکشی خود افتخار می‌کند و هم از این روی، خود را از همه‌ی عاشقان برتر می‌شمارد:

فرهاد و کوه‌کندن او را چه اعتبار،
عاشق منم که بار بلای تو می‌کشم.

و بلاکشی را تا حد فنا و نابودی صفات و افعال ظاهری و مادی این جهانی جایز می‌داند:

گفتم: ای بی‌درد! در عشق تو بیخود گشته‌ام،
گفت: عاشق نیست این، از خود خبر دارد هنوز!

بلاکشی و دردمندی را سرآغاز تلاش برای وصول می‌داند و آن را نعمتی و عطیه‌ای از سوی معشوق می‌شناسد و می‌گوید نزول بلا بر عاشق نشانه‌ی اعتنای معشوق به عاشق است و گر نه بی‌اعتنایی و تغافل معشوق او را از بلا دور خواهد ساخت:

هرگز نگشته است کم از ما بلای تو،
یک لحظه بی‌بلای تو، کم بوده‌ایم ما.

ز غم مرده‌ام مانم خویش دارم، فضولی ملامت مکن شیونم را.

۶-۲. دشواری راه سلوک

شاعر جفاکشی و بلاکشی را برای راه و طریق سلوک عرفانی می‌خواهد و می‌داند که این راه بسیار سخت است:

غم و درد و بلا و محنت و اندوه و رسوایی، همیشه عاشقان یک جهت راه است این هر شش.
مگو از نوش راحت هیچ شهدی نیست شیرین‌تر، ز ذوق زهر محنت هم مشو غافل، گهی می‌چش.
فضولی هیچ راحت بی‌مشقت نیست در عالم، بپاید ساختن با هر چه باشد خوش، اگر ناخوش.

و یا در جایی گوید:

از خار امل غنچه‌ی مقصود، فضولی! شرط است که تا اشک نبارم، نگشاید.

بهرتر است سخن الیاس گیب در این باب را هم مرور کنیم:

«سایه‌ی عشق، به دیگر سخن اندوه عشق، در سراسر دیوان وی (= فضولی) جاری است. این عشق آمیزه‌ای از احساس رقیق و لطافت غیر مادی است و نشانگر آن است که قهرمان عشق او، موجودی غیر مادی است. معشوق او را نمی‌توان در قالب‌های مادی و این جهانی توصیف کرد. زیبایی او مقدس و ابدی است. آیا این محبوب زاده‌ی تخیل و استعداد باطنی شاعر است یا صورت عینی از معشوق آرمانی وی است که توانسته است او را در قالب مادی در آورد؟ نمی‌توانیم سخنی قطعی بر زبان آوریم. اما می‌دانیم که او در ایام جوانی، عشق‌ورزی کرده است...»^{۲۴}

دیوان فارسی فضولی حاوی لطیف‌ترین و روان‌ترین غزل‌های عاشقانه و عارفانه است که هر خواننده‌ای از آن ذوق می‌گیرد. به لحاظ شیوه و سبک و طرز نو که دارد، عاشقانه‌هایش از اغلاق شعر عرفانی پیش از او پیراسته شده است و همان معانی را با اخلاصی بیشتر به زبانی مردمی در قالب‌ها و اوزان بسیار خوش آهنگ عروضی سرریز کرده است:

منم که بی‌تو گرفتار صد بلا شده‌ام، به صد بلا ز جفای تو مبتلا شده‌ام.

*

ای طربخانه‌ی دل خلوت سلطان غمت! پرده‌ی دیده، سرپرده‌ی خاک قدمت.
وعده‌ای داد مرا ماه من امشب، ای صبح! به خدا گر همه صدق است، نگهدار دمت.

۷-۲. فضولی و عشق

همه‌ی بررسی کنندگان دیوان‌های فارسی و ترکی فضولی و زندگی گزاران، او را نغمه‌پرداز عشق و عاشقی نام داده‌اند. در اصل جوهره‌ی اندیشه‌ی وی چیزی جز عشق نیست. عشق در نظر او، راز عظیم حیات است و تنها نیرویی است که انجذاب از آن حاصل می‌شود. سر تا سر هستی، آن به آن و لحظه به لحظه به نیروی عشق دگرگون می‌شوند. از این رو فضولی همه‌ی هستی را «پرتو انوار حقیقت» می‌شناسد و می‌گوید که عشق را نمی‌توان تعریف کرد، بلکه باید طعم آن را چشید و نوشید و سیری نیافت. همانند ابن عربی که به زبان بایزید بسطامی گوید:

«عاشق، تشنه‌ای است که آب دریا را جرعه - جرعه می‌نوشد ولی معیشه زبانش را بیرون در آورده و اظهار تشنگی دارد».^{۲۵}

بنیاد جهان‌بینی فضولی را عشق تشکیل می‌دهد:

فضولی قید عقل از من مجو، من بنده‌ی عشقم، مطیعم تا چه فرمایید، چه گوید پادشاه من.

اندوه عشق را اکسیر باطن می‌شناسد و عاشق را برتر از هر موجود می‌داند:

غم عشق است که دل را فرجی می‌بخشد، فرجی در دل ما هست که این غم داریم.

او، تیغ معشوق را مایه‌ی حیات می‌شناسد و به آن دلخوش است:

بر گلویم تیغ ترک تلخوی من رسید، تشنه لب بودم که آبی بر گلوی من رسید.

و در راه وصال به معشوق، آشنای راه عشق است:

ز من آن مغیبه ترک دل و دین می‌خواهد، درره عشق، ثباتم به از این می‌خواهد.

نیست ترک دل و دین در روش عشق خطا، می‌کنم هر چه دل آن بت‌چین می‌خواهد...

او کمال را در قید عقل و یا علم خشک و بی‌آرمان نمی‌بیند و بلکه برای رسانی، طریق عشق

انتخاب می‌کند:

مکش که فایده‌ی قید عقل درد دل است، مکن که ماحصل بحث علم، دردسر است.

کمال اگر طلبی در مقام عشق طلب، که فیض عشق ز علم و ز عقل بیشتر است.

حتی عشق مجازی را هم بها می‌دهد:

ز عشق مگذر اگر بر مجاز هم باشد، که مرد را به حقیقت، مجاز راهبر است.

فضولی در غزلیات فارسی خود دل به معشوق ازلی داده و سر بر آستان اهل حقیقت سپرده است. نمونه‌هایی از مطالع غزل‌هایش را بخوانیم:

هر زمان حال من از عشق تو دیگرگون است، به تو چون شرح کنم جان و چه گویم چون است؟
 ای طربخانه‌ی دل، خلوت سلطان غمت! پرده‌ی دیده سراب‌دهی خاک قدمت!
 چو از غم کنم چاک پیراهنم را، ز مردم کند اشک، پنهان تنم را.
 منم که بی تو گرفتار صد بلا شده‌ام، به صد بلا ز فراق تو مبتلا شده‌ام.
 ای لاله رخ، مروا دلم از هجر خون مکن، بر داغ عشق درد جدایی فزون مکن.
 ای بر فراز مسند عزت، مکان تو! برتر ز هر چه برتر از آن نیست، شأن تو!

۸-۲. معشوق فضولی

گاهی نیز در بسیاری از ابیات عرفانی فضولی، منظور وی از معشوق، یار، او و جز آن، کسی جز پیر دستگیر سالکان نیست.

حل مشکل نیست مشکل پیش او، اما چه سود؟ مشکل خود پیش او اظهار کردن مشکل است.
 در جاهای دیگر، عشق‌ورزی به پیر و مرشد را بسیار صریح‌تر بر زبان آورده است:
 کسی که دست ارادت به پیر عشق نداد، به هیچ مرشدی آن به که اقتدا نکند!
 گفتمش: نور خدا در مه رویت پیدا است، گفت: پیدا است، ولی چشم یقین می‌باید.
 و عشق خود را عشق عرفانی می‌داند:
 ز قد و خال و خط و چهره نیست گریه‌ی من، خراب کرده‌ی آن چشم پر خمارم و بس.
 زنده‌ی آب حیات و دم عیسا سهل است، زنده آن است که او اشکی و آهی دارد.

فضولی صوفی نیست و به هیچ یک از شاخه‌های صوفیه نیز وابسته نبوده است. تا کنون هیچ گروهی هم او را به خود منتسب نکرده است زیرا او حتی عرفان ظاهری صوفیانه را به استهزاء می‌گیرد:

مدنی بهر یقین در پس کسب عرفان، عمر کردم تلف از غایب بسی عرفانی!

۹-۲. عشق کربلا

دیوان با این قصیده آغاز می‌شود:

السلام ای ساکن محنت‌سرای کربلا!
السلام ای هر بلای کربلا را کرده صبر،
السلام ای بر تو خار کربلا تیغ جفا،
السلام ای مستمند و مبتلای کربلا!
السلام ای مبتلای هر بلای کربلا!
السلام ای کشته‌ی تیغ جفای کربلا!

تا آنجا که می‌گوید:

یا شهید کربلا از من عنایت کم مکن!
در دلم دردی است استیلاهی بیم معصیت،
روزگاری شد که مأوای فضولی کربلاست،
چون تو شاه کربلائی، من گدای کربلا.
شریتی می‌خواهم از دارالشفای کربلا.
نیست او را میل مأوایی، و رای کربلا.
هست امیدم که هرگز بر نگردد تا ابد،
روی ما از کعبه‌ی حاجت روای کربلا.

در پایان دیباچه‌ای که خود بر دیوانش نوشته است گوید:

چون خاک کربلاست فضولی! مقام من،
زیر نیست، سیم نیست، گهر نیست، لعل نیست،
نظم به هر کجا که رسد حرمتش رواست.
خاک است شعر بنده، ولی خاک کربلاست.

و در ادامه، در باب شعر خود گوید:

«این نو رسیدگان روزگار ندیده و این یتیمان غربت نکشیده که از خاک نجف و خطه‌ی کربلا سر بر آورده‌اند، و در آب و هوای برج اولیا پرورده‌اند، در اثنای مسافرت به هر جا که توجه نمایند، به نظر اعتبار در آیند.»

در جای دیگر از همین دیوان گوید:

از لاله‌زار حرمت آتش حدیقه‌ای،
روزی مباد! این کسه: برای توقعی،
در عمر خویش غیر ثای علی و آل،
خاک به خون سرشته‌ی صحرای کربلا.
از من به غیر آل علی سرزند ثنا.
از هر چه کرده‌ایم بیان، توبه رتنا!

و قصیده‌ای دیگر را چنین شروع می‌کند:

طاعتی کان در حقیقت موجب قرب خداست،
طوف خاک درگاه مظلوم دشت کربلاست.

تا آنجا که می‌گوید:

آن امام ظاهر و باطن که از محض صفا، همچو ظاهر باطنش آنینه‌ی گیتی‌نماست.
 دردمندی نیست کنز لطف تو درمانی نیافت، خاک درگاه تو اهل درد را دارالشفاست.
 سایه‌ی لطف خود از فرق فضولی وامگیر، زان که هم بیچاره و هم بی‌کس و هم بینواست.

در همین دیوان، قصیده‌ای در مرثیه‌ی حضرت امام حسین^(ع) دارد که چنین شروع می‌شود:
 روی الم باز سویی کربلاست، رغبت بیمار به دارالشفاست.

در برخی از غزل‌ها نیز به نظر می‌رسد معبود و معشوق فضولی، شهید کربلاست. مثلاً در غزلی به مطلع:

بی ماتم میان انجمن، ای ماه! جا کردی، ز غیرت، باز بر من شهر را ماتمسرا کردی.

تا آنجا که می‌فرماید:

فضولی در ره او کشته‌ی تیغ جفا گشتی، عفاک الله! شهید کربلا را اقتدا کردی.

و چاه‌ای با مطلع:

رسید عید که عقد ملال بگشاید، در فرح به کلید هلال بگشاید.

گوید:

محیط حلم حسین علی که نیست جز او، کسی کنز او دل اهل کمال بگشاید.
 نجات خلق، محال است بی محبت او، چو کار خصم ز فکر محال بگشاید.

۱۰-۲. وحدت وجود

بنیاد اندیشه‌ی وحدت وجود، کشف و شهود است. بر اساس این اندیشه ما به الامتیاز هستی با ما به الاشتراک آن یکی است. تنها تفاوت این دو در آن است که مبدأ فیض ازلی واجب الوجود است و دیگر موجودات، وجود ظالی دارند. از این رو، عارف همه چیز را نشانه‌های الهی می‌داند و حق را در این نشانه‌ها می‌جوید.

این عربی در فصوص الحکم ضمن ذکر داستان موسا و هارون گوید:

«موسا از هارون بیدارتر بود زیرا می‌دانست که آن قوم با پرستش گوساله، در واقع خدا را می‌پرستیدند زیرا گوساله نیز نشانه‌ی الهی است و خدا را در او می‌دیدند».^{۲۶}

^{۲۶} تاج الدین حسین خوارزمی، شرح فصوص الحکم، تحقیق حسن زاده آملی، قم: ۱۳۷۷، ص ۹۶۶.

جانانه به چشم ما در اطوار وجود، هر لحظه به صورت دگر جلوه نمود.
در پرده‌ی اشکال و صور پرده نشین، تحقیق چو کردیم یکی بیش نبود.

۱۱-۲. تجلی و ظهور در تعینات

مبحث تجلی از مباحث وسیع عرفان است. در قرآن از تجلی حق بر طور سینا سخن می‌رود که باعث صق و مدهوشی موسا شد. شیخ شبستری با اشاره به نص آن گوید:

تجلی گر رسد بر کوه هستی، شود چون خاک ره، هستی ز پستی.
به نزد آن که چشمش بر تجلی است، همه عالم کتاب حق تعالی است.^{۲۷}

لغت تجلی در واژه‌نامه‌ها در معنای افتتاح و پدید آمدن یک چیزی آمده است. وقتی چیزی پدید می‌آید، به آن تجلی الشیء می‌گویند. شخصی اگر آوازه یابد به او ابن جلا گویند. در قرآن مجید نیز به همین معناست:

وَالْأَنهَارُ إِذَا تَجَلَّى^{۲۸}

و در اینجا از تجلی حق بر کوه سخن می‌رود:

فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا.^{۲۹}

تجلی الهی در انسان، به خطاب می‌ماند. فضولی نیز مانند دیگر شعرای عارف، آن را از ابن عربی گرفته و اندیشه‌های عرفانی خود را با نظریه‌ی تجلی به محک می‌کشد:

نقاش ازل که صورت یار کشید، نقش خط و خال و زلف و رخسار کشید.
از بهر ظهور معنی، آن صورت را، بر دیده‌ی طالبان دیدار کشید.

۱۲-۲. ذم و اعظان غیر متعظ

در انتقاد از واعظان و زاهدان ریاکار بارها داد سخن داده است. ذم زاهد و واعظ تزویرکار، بعد از تقبیح شاهان و طعن ستمکاران زمانه، دومین مضمون اصلی دیوان فارسی وی است. و غزل معروف وی با ردیف‌های «ای شیخ» و «واعظ» از این جهت بسیار خواندنی است:

چند منعم کنی از عشق جوانان، ای شیخ! نیستم طفل، فریم بود آسان، ای شیخ! ...

✽

^{۲۷} گلشن راز شبستری به روایت شیخ الوان ولی شیرازی. تصحیح ح.م. صدیق، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۲۸.

^{۲۸} لیل / ۲.

^{۲۹} اعراف / ۱۴۳.

به رندان از جهنم می‌دهد دائم خبر واعظ، مگر مطلق ندیده در جهان جای دگر واعظ؟...

نقد زاهد در شعر او بسیار طعنه‌آمیز و تند است:

ندارد ذره‌ای در دل اثر افسانه‌ی زاهد، فضولی درد دل باید که ذوقی در سخن باشد.

و یا:

مرا در ملک رسوایی تصرف می‌رسد، الحق، که خط دور ساغر حجت شرعی است در دستم.

و یا:

فضولی چند در بند ریا باشی، بحمدالله، که ترک دین و دل کردی، نهادی سر به شیدایی.

عبودیت و اعتقادات و باورهای آئینی و دینی را وقتی بها می‌دهد که عاشقانه باشد و ظاهر سازی و ریب و ریا در آن دیده نشود:

بسته بر محراب دل اهل ورع قنبدیل‌وش، گوشه‌ی مسجد عجب دلگیر جایی بوده است!

در دیگر بخش‌های دیوان، بویژه در رباعیات نیز واعظان غیر متعظ و زاهدان سالوس و ربایی را تقبیح می‌کند:

صد شکر که زاهد بدانندیش نه‌ایم، شیخان سفیه حیل‌اندیش نه‌ایم.

چون زاهدکان و شیخان سالوس، مداح خود و معتقد خویش نه‌ایم.

۱۳-۲. مدح یا ذم؟

مداحی و تملق یکی از پایه‌های اصلی و اساسی شعر کلاسیک فارسی است. در ادب فارسی مداحی یکی از ده هنر شاعری و بلکه نخستین آن‌ها شمرده شده است. آن ده هنر چنین است: مدح، ذم، استعطاف، تقاضا، رثا، هجو، نسیب، تشبیه، حسب حال، مفاخره.

خاقانی درباره‌ی عنصری بلخی، شاعر مداح دربار غزنوی گوید:

ز ده شیوه کان خلعت شاعری است، به یک شیوه شد داستان عنصری!

شاعران متملق و مداح این کار را مثبت و لازم ارزیابی کرده‌اند. موجهی دامغانی گوید:

گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ، شعر حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی؟

و یا انوری ابیوردی تکدی را نعمت الهی می‌شمارد:

گفتم: ای گوسفند! کاه بخور، کز علفها همینت آماده است.
گفت: جو، گفتمش: ندارم، گفت: در کدیه خدای بگشاده است.
گفتمش: آخر از که خواهم جو، اینت مخنت که با تو افتاده است.
گفت: خواه از کمال دین مسعود، که ولی نعمتی بس آزاده است.

شاعران مداح، در تملق و چاپلوسی به هر گونه خود کم بینی تن در می دادند. شاعری در عذر از دیر کرد خود برای پیوستن به موبک شاهانه، خطاب به شاه گفته است:

سحر آمدم به کویت، به شکار رفته بودی، تو که سگ نبرده بودی، به چه کار رفته بودی؟

در تاریخ ادبیات کلاسیک فارسی جز معدودی شاعر مانند: ناصر خسرو، خاقانی، نظامی گنجوی و سیف فرغانی و در دوره‌ی اخیر خانم پروین اعتصامی و فرخی یزدی و جز آن، همه‌ی شاعران کم و بیش در این نخستین صنعت شاعری رنج‌هایی برده‌اند و خون دل‌ها خورده‌اند تا مقرب درگاه خاقانان گردند.

در گستره‌ی تاریخ شعر کلاسیک فارسی حکیم فضولی از این لحاظ موقعیتی کاملاً استثنایی دارد. او ۲۱ قصیده از قصائد خود را به ظاهر در مدح سروده است اما موضوع اصلی این چکامه‌ها همه شکوه و شکایت و پند و اندرز و اعتراض به ناتساوی‌ها و اوضاع نابسامان روزگار است. مانند ابیات زیر:

خلایقی را فراغی نیست در دور شه ظالم، بلای گوسفند است و این که باشد گرگ چوپانش.
مزن از پی ترتیب تخت، ای حاکم ظالم! به نخلی کر پی نفع تو پرورده ست دهقاناش.
جه می‌سازی جان تختی که خواهد رفت چون کشتی، به آن آبی که می‌ریزد فقیر از نوک مژگاناش؟
... چرا باید نهادن سر به تعظیم کی و کسری، چرا باید کشیدن منت از فغفور و خاقاناش؟

و منت کشی از زورمندان و خدایان زر و تزویر را بسیار ناشایست می‌دانند.

اگر به من نبود پادشاه را لطفی، نمی‌کنم گله کان هم نشان شفقت اوست.
ز ضعف قالب من واقف است، می‌دانم، که بار فاقه سبک‌تر ز بار منت اوست.

و یا:

به انتساب سلاطین و خدمت امراء، ز ابلهی است مزن تکیه، اعتبار مکن!

و یا یکی از قصائد به ظاهر مدحی خود را چنین شروع می‌کند:

منم ندیده ز اینای روزگار وفا، ولی کشیده ز هر یک هزار گونه جفا.

در یکی از قصائدش گوید:

روزی مباد این که برای توقعی، از من به غیر آل علی سرزند ثنا.
(۲-۴/۷۳)

و در جایی خود را با «حیرتی» شاعر همروزگار خویش مقایسه می کند و می گوید که مانند حیرتی تملق «شاهان عجم» را نکرده بلکه افتخار می کند که ثناگوی «شاه عرب» است:

من از اقلیم عرب حیرتی از ملک عجم، هر دو کردیم به اظهار سخن کام طلب.
یافتیم از دو کرم پیشه مراد دل خویش، او زر از شاه عجم، من نظر از شاه عرب.

در یکی از قطعات خود نیز اسلام را از سوی «دو فرقه ی سفها» در خطر می بیند: اول فرقه ای که با هزار خبط و خطا خود را داخل آل کرده اند و اثری از علم و طاعت و تقوا در دلشان نیست و دوم جاهلانی که بر سریر قضا تکیه زده اند و مرجع امور خلق شده اند و به اقتضای هوای نفس حکم می دهند.

۱۴-۲. پرورش نوجوانان

فضولی در موضوع تربیت و پرورش اطفال قطعات چندی حاوی نکات تعلیمی و اخلاقی و اندرزهای فیلسوفانه سروده است. در یکی از قطعات خود، جوانان از افتخار به اصل و نسب و یا انتساب به سلطان و زورورزان و یا تکیه بر مواهب مادی برحذر می دارد و آنان را به کسب علم فرا می خواند:

فضیلت نسب و اصل خارج ذات است، به فضل غیر خود ای سقله، افتخار مکن!
به انتساب سلاطین و خدمت امرا، که زایل است مزین تکیه، اعتبار مکن!
به صنعتی که در او هست شرط صحت دست، مشو مقید و خود را امیدوار مکن!
به ملک و مال که هستند زایل و ذاهب، اساس بنیه ی امید، استوار مکن!
اگر تو راست هوای فضیلت باقی، به علم کوش و ز تحصیل علم عار مکن!

در یک قطعه ی دیگر نوجوانان و اطفال را «فرقه ی معصوم» می نامد و آنان را همانند فرشتگان می داند و بر «بالغان نابالغ» که می خواهند با «زر و زور و حیل» آنان را از «عصمت» بیاندازند می تازد:

نوجوانان را خدا در اول نشو و نما، چون ملک از هر خلل پاک و مطهر آفرید.
شدت تکلیف طاعت را از ایشان رفع کرد، بر دل احباب نقش طاعت ایشان کشید.
بی تردد نعمت جنت بر ایشان وقف شد، بی تعب از خوان قسمت روزی ایشان رسید.
تا به تدریج زمان و امتداد روزگار، عابدان متقی گردند و پیران رشید.
با زر و زور و حیل این فرقه ی معصوم را، هر که از عصمت بیاندازد نخواهد خیر دید.

در یک قطعه ی دیگر کودکان را «کاملان» و مربیان نااهل را «ناقصان» می نامد:

دوش طفلسی پیری رخی دیدم،
تو چرا از کمال استغنا،
پدر و مادرند در تک و دو،
گفت: «ما کاملان دورانیم،
زان که طفلیم ما و بر طفلان،
که شویم از خلاف آن عادت،
لیک این بالغان نابالغ،
نیستند آن چنان که می‌باید،
ناقصان گسر کنند در عالم،
گفتم: «ای شوخ شکرین گفتار!
فارغی از مشقت همه کار؟
تا تو را پرورند لیل و نهار،
ناقصانند این گروه کبار.
نیست واجب رعایت اطوار،
قابیل ردّ ایسزد جبار،
که دم از عقل می‌زنند و وقار،
ناقصانند و ناتمام عیار.
خدمت کاملان نباشد عار»

بدین گونه می‌بینیم که فضولی در تاریخ تعلیم و تربیت کشورهای اسلامی به عنوان متفکر و صاحب نظر مسائل تربیتی نیز وارد شده است. طبق نظر او تربیت و محیط بیش از وراثت در پرورش خوی و سجایای آدمی مؤثر است حتی در قطعه‌ای تأثیر وراثت را به هیچ می‌گیرد و «لوح خاطر اطفال» را در «بدایت حال، لطیف و ساده و پاک» می‌شناسد و می‌گوید:

ز کارهای عبث منع کن، مشو غافل،
طریق علم و ادب یاد ده، مکن اهمال.
که هر چه گشت رقم بر صحیفه‌ی دل او،
دگر تغیر آن هست پیش عقل محال.

۱۵-۲. دیوان بی عیب

در همه‌ی منظومه‌ها و دیوان‌های فارسی که تا کنون ترتیب یافته است، کم و بیش عیوب قافیه، نقائص در اوزان و بحور و نارسایی‌های لفظی و تنافرات حروف به چشم می‌خورد. مثلاً در شاهنامه‌ی فردوسی بیش از شش هزار بیت ضعیف و دارای عیوب مختلف احصاء شده است. در آثار عطار، سنایی، سعدی، خواجو، حافظ و ... تعداد اینگونه ابیات کم نیست.

دیوان فارسی فضولی تنها دیوانی است که هیچ یک از دیوان‌های فارسی در قلمت خطا و عیوب به آن نمی‌رسند. من خود با همه‌ی دقت که داشتم نتوانستم در آن بیتی با عیوب لفظی یا معنایی قابل بحث پیدا کنم. بسیاری از محققان و بررسی‌کنندگان دیوان فارسی وی نیز به عاری بودن آن از عیوب شعری اعتراف کرده‌اند. مثلاً یکی از محققان دقیق این دیوان گوید:

«فضولی در اجتناب از عیوب قافیه دقت داشته است، هیچ مورد خطای فاحش قافیه و خلط انواع یاء با یکدیگر در قصائدش دیده نمی‌شود. در حالی که حتی در دیوان‌های [شعرا] بزرگی چون خاقانی، این اصل گاه نادیده گرفته شده است...»^{۳۰}

^{۳۰} دکتر مریم مشرف. زندگی و شعر محمد فضولی، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۴۲.

۱۶-۲. سخنوری و استحکام بیان

حکیم فضولی به لحاظ استحکام بیان و جزالت سخن در شعر فارسی سنگ تمام گذاشته است. بیش از نود درصد از غزل‌های وی ردیف دارد. ردیف را معمولاً شعرای توانا و قادر به تصویر سازی‌های بدیع در شعر، بر می‌گزینند. شعرای توانای فارسی‌سرا فقط با مردف کردن اشعار خویش توانسته‌اند ابداع و تخیل خود را بستری برای انجذاب معنا از لفظ نمایند و نیروی آفرینشگرشان را در اشعار مردف بروز داده‌اند.

فضولی، هم از ردیف‌های مرکب مانند: به دست آوردم، من دارم ندارد کس، داشته باشد، نمی‌خواهم تو را، آید برون، نمی‌آید ز من، دور از او، و هم از ردیف‌های فعلی بسیط مثل: چه کنم، می‌چکد، انداخت، انداز، افاده‌ام، و هم از ردیف‌های اسمی مانند: کس، ناصح، قلدح، رقیب، غرض، ناصح، باعث، شمع، طیب و غیره استفاده کرده است.

ردیف سازی یکی از عوامل استحکام بیان در شعر فضولی است. عامل دیگر، توجه به زبان عوام و بیان عمیق‌ترین مضامین در سبک و شیوه‌ای جدید و مردمی است که به آن «طرز نو» گفته‌اند و در روزگار ما به غلط «سبک هندی» نامیده شد.

۱۷-۲. طرز نو

نخستین بار حسن چلبی قینالی زاده در تذکرة الشعراء خود در سال ۹۹۴ ه. به «طرز نو» در شعر فضولی اشاره می‌کند و آن را برگرفته از «طرز نوایی» می‌داند:

«نوایی طرزینه قریب بیر اسلوب بدیع و سمت غربی واردیر. حقا کی طرزینده فرید و سمتینده وحید بیر شاعیر و بیر ناظم فصاحت دئاردیر کی لسان حسامی برائت انتظامیه خطیب مدارج منابر حسن و مقال و زبان قلم برائت عالم ایله کاشف اسطار آرایش سحر حلالدیر...»^{۳۱}

محمد ریاضی مؤلف ریاض الشعراء نیز در سال ۱۰۱۸ ه. در این کتاب گوید:

«نظم فصاحت قرینی، طرز نوایی ده بیر طرز نو آئین اوزره واقع اولموشدور. نسج نظم مستعدانه‌سی، تارپشم انداخته‌ی الفاظ شرقیانه ایکن، دوه‌ی قلم طرفه کاری بیر وجهیله پرداخت لطافت و ثرمیش ایدی...»^{۳۲}

خود شاعر گوید:

شد فضولی شیوه‌ی رندی مکرر، بعد از این، به که طور تازه‌ای «طرز نو»ی پیدا کنی!

^{۳۱} دیوان ترکی، ص ۲۶.

^{۳۲} همان، ص ۳۰.

این طرز نو به گونه‌ای است که شاعر را وادار می‌کند چون زرگری هر مصراع از اشعار خویش را بارها صیقل دهد، هم، ریختی بهنجار به آن دهد و هم مضمونی بکر و تازه بیافریند. این سبک سرایندگی را در فارسی صائب تبریزی به کمال رسانید و اکنون او را بنیانگذار این طرز می‌دانند و آن را به دلیل مسافرت‌هایی که صائب به هند کرده است «سبک هندی» نام می‌دهند. بنیاد این سبک «معادل سازی» در شعر است، بدینگونه که در یک بیت دو تصویر عینی و ذهنی در کنار هم آورده می‌شود مانند این بیت صائب:

ریشه‌ی نخل که سال از جوان افزون‌تر است، بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را.

که در مصراع نخست آن، یک تصویر عینی و در مصراع بعد تصویر ذهنی معادل آن داده شده است. این نوع بیان و این «طرز» را نخست امیر علیشیر نوایی در شعر ترکی ابداع کرد و فضولی به پیروی از وی در شعر فارسی به دست صائب سپرد. فضولی نخستین شاعر برجسته‌ای است که در شعر فارسی از سبک عراقی روی گرداند و مکتب معروف به وقوع را بها نداد و به معادل سازی در ابیات و بیان اندیشه‌های تابناک و روان گردانیدن و نزدیک کردن زبان شعر به زبان عامه پرداخت:

ز باد تند، ناصح! موج دریا بیش می‌گیرد، چه سود از کثرت پندت، دل پیر اضطراریم را؟

✽

تأثیر تو بر من در صد ذوق گشاده است، هر زخم، دهانی است مرا بهر دعايت.

✽

به مقصد راه کم جو، از رکوع، ای زاهد گمراه! که بسیار آزمودم تیر کج کم بر نشان افتد.

✽

از رشک تا بمیرم سر بر نداشت از خاک، هر که که سایه با من در کوی او گذر کرد.

✽

اهل تقلید ندارند ثباتی در ذات، صدق این واقعه از سایه‌ی خود کن تحقیق.

در هر یک از ابیات فوق دو تصویر عینی و ذهنی معادل هم وجود دارد. مثلاً در مصراع اول از بیت اول «توفان دریا در اثر باد شدید» به عنوان تصویر عینی و در مصراع دوم «تلاطم دریای دل در اثر پند و شماتت زیاد» به عنوان تصویر ذهنی معادل سازی می‌شود. بیت‌های بعدی نیز چنین است. این، همان شیوه‌ای است که در عصر ما به آن «سبک هندی» نام دادند.

یکی از محققان ادب فارسی در باب سبک فضولی گوید:

«آنچه در غزل‌های فضولی جلب نظر می‌کند، تصویرها و مضمون‌های ظریف و موجزی است که صرف نظر از زیبایی و جذابیت آن‌ها، قدرت تخیل فضولی را در کشف ظرائف و دقائق ارتباط میان اشیاء نشان می‌دهد ...

و حدود صد سال بعد [از فضولی] بوسیله‌ی صائب ... به اوج کمال می‌رسد و بنابر این فضولی را نیز باید از جمله پایه‌گذاران سبک [معروف به] هندی شمرد.^{۳۳}

۱۸- ۲. نوایی، فضولی، صائب

همانگونه که در پیشگفتار دیوان ترکی فضولی گفته‌ام، صائب در ایجاد «طرز نو» از فضولی و فضولی خود نیز از نوایی پیروی کرده است. در این باب از دیوان‌های ترکی هر سه شاعر نمونه‌هایی حاکی از تتبع شاگرد از استاد نقل کرده‌ام.^{۳۴} اینک اینجا گوئیم که امیر علیشیر نوایی (۸۴۴-۹۰۶ هـ.) جای پای خود را در دیوان فارسی فضولی نیز بر جای نهاده است. علیشیر نوایی اعجوبه‌ی عصر خویش بود و نزدیک به ۳۰ اثر ماندگار از خود بر جای نهاد که بعد از او قرن‌ها ادیبان و اندیشمندان به شرح و تحشیه‌ی آن‌ها پرداختند. شاید تنها ذکر نام کتاب «سنگ‌لاخ» اثر میرزا مهدی خان استرآبادی در شرح لغات آثار وی بتواند عظمت و شکوه خلاقیت ادبی او را پیش چشم نمایش دهد.

به هر انجام، نمونه‌های زیر، هم نشان دهنده‌ی اقتفای فضولی در وزن و قافیه از نوایی و هم بیانگر تولد رگه‌های «طرز تازه» در شعر فضولی است.

ن: به مستی در دلم گردد خیال روی یار امشب،	که سازد هر زمان در گریه‌ام بی‌اختیار امشب.
ف: مرا ای شمع! میل گریه تند در هجر یار امشب،	تو بنشین گریه‌ی دلسوز را با من گذار امشب.
ن: منم که کنج خرابات خانقاه من است،	می صبح زدن ورد صبحگاه من است.
ف: زلال فیض بقا رشحه‌ای ز جام من است،	حیات باقی من، نشسته‌ی مدام من است.
ن: بیا که پیر مغان در سمو شراب انداخت،	هوای مغیچه دل‌ها در اضطراب انداخت.
ف: به گل، خطت چو نقابی ز مشک ناب انداخت،	هزار شاهد قتنه ز رخ نقاب انداخت.

بر این مثال‌ها فراوان می‌توان افزود و شاید بتوان گفت که فضولی در شعر فارسی سایه‌ی نوایی است که بر سر صائب افتاده و او را به سوی طرز نو در شعر سوق داده است.

ف: نه حجاب است که پیدا ز سرشک ما شد،	اشک را آبله از سیر به پا پیدا شد.
ص: شد آب و هنسوز در حجاب است،	ایین آبله در دل حباب است.
ف: آئینه را ز غیرت، دیدن نمی‌توانم،	خود را چو بر خدنگ مژگان او سپر کرد.
ص: آئینه را که مست شکرخواب حیرت است،	مژگان چشم شوخ تو بیدار می‌کند.
ف: چه باشد گر بریزد خون چشم خون فشانم دل،	گرفتاری دل را گشت چشم خون فشان باعث.
ص: ربودن دل زار مرا ز گوشه‌ی چشم،	نگاه پرفتن تزویر یار شد باعث.
ف: از مدرسه مجوی فضولی فراغتی،	کانجا مقام مدعی است و مکان بحث.

^{۳۳} مجله‌ی ایران شناخت، ش ۵، تهران ۱۳۷۶، ص ۵۰ (مقاله‌ی تقی‌پور نامداریان با عنوان غزل‌های فارسی فضولی).

^{۳۴} دیوان اشعار ترکی فضولی، به کوشش ح.م. صدیق، انتشارات اختر، ۱۳۸۵، ص ۷۵.

ص: یک عقده وا نشد ز دل ارباب علم را، چندان که برد ناخن دقت به کار بحث.

۱۹-۲. نمونه‌های تلمیح قرآنی

فضولی شاعر قرآن شناس و قرآن پژوه است. همانگونه که در دیوان ترکی وی نیز دیدیم.^{۳۵} به ندرت می‌توان غزلی و قطعه‌ای از او یافت که تأثیر قرآن در آن مشهود نباشد. برخی از ابیات دیوان فارسی وی را که اشاره‌هایی به قرآن دارد در زیر می‌آوریم:

مرد باید تا نیاز دارد ز خود معشوق را، بهر یوسف در زلیخا رأفت یعقوب نیست.
(س ۱۲/۲۳ آ)

راست زانگونه که در بی کسی از بهر غذا، رطب از نخل به تحریک فشاند مریم.
(س ۱۹/۲۵ آ)

به اعجاز نبوت می‌شکافد بحر را موسا، ولی پیش تو حکم قطره دارد با وجود یم.
(س ۲۶/۶۳ آ)

وقت است ز آستین ید بیضا برون کنی، باز افکنی به معرکه‌ی ساحران عصا.
(س ۲۶/۳۳ آ)

۲۰-۲. نمونه‌های تشبیه

همانند سازی دو یا چند چیز محسوس و یا معقول در یک یا چند صفت را تشبیه نامند. تشبیه‌های زیر نشانگر قدرت و توانایی سخنوری فضولی است:

بی‌رخت از غیر می‌خواهم بدوزم دیده را، اینکه می‌بینی به چشم نیست مژگان سوزن است.

✽

سر به گردون مگر کشد از روی رفعت دور نیست، هر که را چون سبزه در کوی بلا پا در گل است.

✽

دمی از مهر بیند سوی من آن مه، دمی از کین، بسان صبح تیغ التفات او دم دم است.

✽

خود را ز گریه شب همه شب غرق خون کنم، سر چون حباب صبحدم از خون برون کنم.

✽

به دور خط تو مشکل توانم آسودن، چنین که هر سر مو گشته خار بستر من.

^{۳۵} دیوان اشعار ترکی فضولی، ص ۶۹.

۲۱-۲. نمونه‌های استعاره

در استعاره لفظی را به مناسبت شباهت در یکی از صفات به جای لفظ دیگر به کار می‌برند. استعاره‌های فضولی لطیف و ماهرانه است:

دَمید تا خط چون شب ز روی چون روزت، زمانه دیده‌ی بخت مرا به خواب انداخت.
 چنان ز دست غمت خاک کرده‌ام بر سر، که روز حشر سر از خاک بر نخواهم کرد.
 چشم از کمان ابروی او بر نداشتیم، بر ما هزار تیر ملامت از آن رسید.
 کاش سازد پاره دست من گریبان مرا، چند باشد زیر این طوق تعلق دامنم؟

۲۲-۲. فضولی و حافظ

اعتنا و توجه فضولی به حافظ شیرازی، مقوله‌ای تأمل برانگیز و قابل تحسین است. مرحومه خانم حسیه مازی اوغلو از پایان‌نامه‌ی خود در موضوع «فضولی و حافظ» دفاع کرده است. وی در پژوهش‌های علمی خود، وابستگی عمیق روحی و معنوی این دو شاعر را بر زبان آورده است. این وابستگی در استقبال و پاسخگویی به بسیاری از غزل‌های حافظ، در دیوان فضولی مشهود است:

ف: دلا به مهر رخس دیده‌ی پر آب انداز، تر است پرده‌ی چشمت، به آفتاب انداز.
 ج: بیا و کشتی ما در شط شراب انداز، خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز.
 ف: هر که چراغی ز برق آه ندارد، در شب هجران سوی نو راه ندارد.
 ج: روشنی طلعت تو، ماه ندارد، پیش تو گل رونق گیاه ندارد.
 ف: ما ترک دیدن رخ زیبا نمی‌کنیم، کاری که هیچکس نکند، ما نمی‌کنیم.
 ج: من ترک عشق شاهد و ساغر نمی‌کنم، صدار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم.
 ف: هوای شمع رخت آتشم به جان انداخت، حدیث روز نهانم به هر زبان انداخت.
 ج: خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت، به قصد جان من زار ناتوان انداخت.

این اعتنا به حافظ البته سبب آن نیست که فضولی به انتقاد از حافظ نپردازد. این انتقاد ناظر بر اشتباه حافظ به بیان «خرافات خارج از نطاقات شریعت شریفه» در عصر صفویه بود که فضولی در این انتقاد آرمانگرایانه به گونه‌ای به تظہیر حافظ نیز می‌پردازد:

چشید جرعه‌ای از جام مهر تو حافظ، برون شد از سر او فکر فاسد اشرار.
 فکند شعله‌ی عکس مهجری علمت، درون جام مشعشع هزار شعله‌ی نثار.

او با مجبئی که به حافظ ابراز می‌کند، می‌تواند بر روی نام او سایه افکند. فضولی در دیوان ترکی خود نیز به حافظ اعتنا دارد که در جای خود در این باب بحث کرده‌ایم.^{۳۶}

۲۳-۲. فضولی و سلمان ساوجی

فضولی در میان شاعران فارسی‌سرای پیش از خود، بیش از حافظ به سلمان ساوجی اعتنا می‌کند، خود را با او می‌سنجد و می‌گوید:

در عراقی عرب امروز منم سلمان را، به صفای سخن و حسن فصاحت، ثانی.
گرچه در لطف ادا رتبه‌ی سلمانم نیست، قطره‌ای را نبود حوصله‌ی عمقانی.
لیک سلمان همه‌ی عمر تلف کرد حیات، در تنای نسیب فرقه‌ی چنگیزخانی.
من کمین ماح و منسوب به اهل البیت، کار من نیست به جز مدح و مناقب خوانی.

قصیده‌ی معروف لامیه‌ی خود را هم در افتخای یکی از قصائد سلمان ساوجی سروده است:
روشن است از سرخی روی شفق بر اهل حال، این که او را هست در دل ذره‌ای از مهر حال.

۲۴-۲. فضولی و جامی

فضولی گذشته از آن‌که از جامی به عنوان دومین ستون کاخ انیس القلب نام می‌برد و در این چکامه مضمون برخی از ابیات «جلاء الروح» را دوباره سرایی می‌کند، چند غزل از او از جمله سه غزل با ردیف‌های «چراغ» و «عشق» و «بحث» را نیز استقبال می‌کند:

یار است فارغ از من و من بی‌قرار عشق، کار من است ناله و این است کار عشق.
با عارض تو شمع کشیده زبان بحث، وز گرمیش گرفته زبان در میان بحث.
*

به یکی از قصیده‌های جامی پاسخی در ۵۷ بیت سروده است که سراپا پند و اندرز و حاوی نکات اخلاقی است. در پایان گوید:

همانا که بهر تو گفته است جامی، ایسا خیر قولی فیاشر قائل.

گذشته از شعرای فارسی‌سرای فوق، فضولی به مولوی و سعدی نیز نظر داشته است و اگر ابیات و مضامین زیر را توارد و تصادفی به حساب نیاوریم، باید بگوئیم که دیوان‌های آنان را برای اقتفا و پاسخگویی بها می‌داده است:

^{۳۶} دیوان اشعار ترکی فضولی، تبریز، نشر اختر، ۱۳۸۴، ص ۷۲.

مولوی:

به گرد دل همی گردی چه خواهی کرد می‌دانم، چه خواهی کرد، چشم خون و رخ را زرد می‌دانم.

فضولی:

جفاکار است و خونریز آن بت بی‌درد می‌دانم، ز رنگ کار تو با من چه خواهد کرد، می‌دانم.

سعدی:

گویند: «تمنایی از دوست بکن سعدی»، از دوست نمی‌خواهیم چیز دوست تمنایی.

فضولی:

دنیا طلب نه‌ایم که خواهیم ملک و مال، از دوست غیر دوست تمنا نمی‌کنیم.

۲۵-۲. غربت فضولی

فضولی در بغداد پیوسته خود را غریب حس کرده است. وی به «بیات»های آذربایجان منسوب است و همروزگاران او را «فضولی بیاتلی» نامیده‌اند.^{۳۷} پس از مرگش به «فضولی بغدادی» معروف شده است.

در قصیده‌ای خطاب به سید الشهداء گوید:

سایه‌ی لطف خود از فرق فضولی وامگیر، زان که هم بیچاره و هم بی‌کس و هم بی‌نواست.
از غریبی ره ندارد بر سلوک خود هنوز، هرچه می‌خواهد کند در خاطرش بیم خطاست.

دل آزرده‌گی‌اش از اهل بغداد در جاهای گوناگون دیوانش مشهود است. از جمله:

نیست در بغدادیان مطلق فضولی رغبتی، حیف عمر من که بی‌حاصل در این کشور گذشت.

۲۶-۲. آماده سازی متن حاضر

زحمت اصلی برای تهیه‌ی متن دیوان فارسی مولانا حکیم ملامحمد فضولی را مرحومه خانم حسیه مازی اوغلو متحمل شده‌اند که اول بار در سال ۱۹۶۲ از سوی دانشگاه آنکارا چاپ شده است. چاپ متن انتقادی مرحومه خانم پرفسور دکتر حسیه مازی اوغلو در تهران به هنگام برگزاری کنگره‌ی جهانی بزرگداشت فضولی به صورت افست و با حذف موارد مفید، از جمله مقدمه‌ی عالمانه

^{۳۷} دیوان ترکی، مقدمه: ص ۵۰.

و فهارس آن به صورت مغلوط و مشکوکی چاپ شد. قبل از آن نیز بارها در تهران به طریق افست تکثیر و چاپ شده است.

یکی از ناشران ایرانی این دیوان، در مقدمه‌ای که بر آن افزوده، می‌گوید:

«دیوانی که تجدید چاپ آن موجب افتخار ادبی است، شراره‌ای از مشعل فروزان طبع سرشار فضولی است که از عشق پاک سراینده به سرور آزادگان و سومین پیشوای شیعیان جهان حکایت می‌کند. سبک گوینده در من نیز که شیفته‌ی خصال بی‌مثل و مثال آن پدیده‌ی خاندان نبوت و نور دیده‌ی حضرت ختمی مرتبت هستم، حال و شور و وجد و سروری بوجود آورد و الحق بین دواوین شعرای ایران زمین جای دیوان فضولی خالی است.»

ما، همین چاپ را به شکل نوینی مدوّن ساختیم و برخی افزوده‌ها نیز بر آن افزودیم که شرح آن را در پایین می‌آوریم. ترتیب نوین متن حاضر دیوان فارسی فضولی دارای بخش‌های زیر است:

۱. مقدمه.
۲. ۴۸ قصیده.
۳. قصیده‌ی انیس القلب.
۴. ۴۱۰ غزل.
۵. ۳۳ قطعه.
۶. یک ترکیب‌بند ۱۵ بندی.
۷. مثنوی.
۸. ساقینامه.
۹. یک مسجع ده‌بندی.
۱۰. یک مسدس.
۱۱. یک ملمع.
۱۲. ۱۳ دوبیتی.
۱۳. ۱۰۵ رباعی.

کهن‌ترین نسخه‌ی خطی موجود از دیوان فارسی فضولی استساخ حبیب الله اصفهانی است که وی آن را در سال ۹۵۹ هـ. در زمان حیات شاعر آن را به سر آورده است. مرحومه خانم مازی اوغلو این نسخه را اساس کار خود قرار داده و نسخه بدل‌های شش نسخه‌ی خطی دیگر را در هاشم صفحات آورده است. ایشان در تصحیح و تنقیح دیوان روش علمی قابل تحسینی را پیش گرفته‌اند و کار طاقت‌فرسایی را تحمل کرده‌اند. اما به هر تقدیر، کارشان عاری از اشتباهات و سهو و نسیان نیست. ما در تدوین نوین ویرایشی که انجام دادیم ضمن اعمال موارد زیر، سعی در رفع این سهوها داشته‌ایم:

۱. نزدیک هفتصد غلط و سهو مطبعی و غیر مطبعی چاپ فوق را تصحیح کردم. غلط‌های مطبعی از

قیل:

نگویمت که چرا جور می‌کنی بر من، تویی ترخم و من بی‌زبان، چرا نکنی؟

که در مصراع دوم «تویی ترخم» را به صورت «تو بی‌ترحم و من بی‌زبان...» تصحیح کردم. و یا در

بیت:

ز بهر آن که جهان را کند سیه بر من، سواد چشم مرا در این سوز گریه گلزار.

مصراع دوم را به این صورت در آوردم: «سواد چشم مرا داد سوز گریه گلدار».

و یا در مصراع: «نای قدر تو کار حشمت محمود» کلمه‌ی «قدر» را به «قدرت» تبدیل کردم.

۲. در برخی موارد به، به گزینی نسخه بدل‌ها دست زدم. در به گزینی نسخه بدل‌ها، مثلاً در عبارت

زیر:

«... و کثرت اسباب باعث غفلت اهل حال»

در متن اساس نسخه بدل «مال» را به جای «اسباب» برگزیدم و داخل متن آوردم.

و یا مصراع «گاه چون بی‌نقطه احرام طاعت ما به جاست» را با استفاده از نسخه بدل‌ها به این صورت

نوشتیم: «گاه چون نقطه پی احرام طاعت پا به جاست».

و یا مصراع دوم از این بیت:

شده است تابع اکثر اقل اعدایم، و گسر من از کجا و دم از امید بقاء.

را با استفاده از نسخه بدل‌ها به این صورت اصلاح کردم: «و گرنه من ز کجا و دم از امید بقاء». و یا

کلمه‌ی «اقتداء» در بیت:

نه اختیار اقامت، نه اقتداء سفر، نه احتمال تجرد، نه اعتبار غنا.

را با استفاده از نسخه بدل‌ها با «اقتدار» تبدیل کردم.

۳. جاهایی را که توانستم به حدس ترمیم کنم و هنوز برایم مبهم مانده است سه نقطه (...)

گذاشتم.

۴. حروف و یا کلماتی را که برای تکمیل معنی و وزن به متن افزودم، در دو جنگ | قرار دادم.

۵. حروف و یا کلماتی را که برای تکمیل معنی و وزن جا به جا کردم در میان ابروان () قرار دادم.

۶. متن دیوان را نشانه‌گذاری کردم و هر جا که لازم بود نقطه (.)، مکث (،)، نشان پرسش (؟)، نشان

خطاب و یا شگفت (!)، دو نقطه (:) و گیومه « » آوردم.

۷. ترکیبات توصیفی دو جزئی را که مصحح به صورت پیوسته آورده، از هم جدا ساختم. مانند: آندم ← آن دم.
 ۸. هر جا کاف فارسی را به صورت «ک» آورده به «گ» تغییر دادم.
 ۹. به یکسان سازی املای کلمات دقت داشتم.
 ۱۰. یک ملمع بر متن افزودم.
 ۱۱. دوبیتی‌ها را از بخش قطعات بیرون کشیدم و در فصلی جداگانه آوردم.
 ۱۲. مقدمه‌ی مصحح، توصیف نسخه‌ها، ذکر همه‌ی پاورقی‌ها حاوی نسخه بدل‌ها و برخی توضیحات را ترجمه کردم و همه را در بخش سوم و در فصل‌های جداگانه‌ای انتشار دادم.
 ۱۳. اوزان افاعیلی اشعار را استخراج کردم.
 ۱۴. واژه‌نامه‌ای را با ذکر معانی لغات نسبتاً دشوار وارد بخش چهارم کردم.
 ۱۵. در بخش چهارم به عنوان افزوده‌ها نامنامه‌ای حاوی نام‌های کسان، جای‌ها، کتاب‌ها، ستارگان، گل و گیاه، آلات و آهنگ‌های موسیقی ترتیب دادم.
 ۱۶. برای استفاده‌ی پژوهشگران اصطلاحات طب قدیم را هم جداگانه آوردم.
 ۱۷. و بالاخره مقدمه‌ای در شرح احوال و آثار و بررسی دیوان فارسی فضولی نگاشتم.
- و هنوز به نظرم می‌رسد که برای بازشناسی مقام و مرتبه‌ی فضولی در تاریخ شعر فارسی در قرن دهم و بعد از آن، باید به طور گسترده‌ای به تحقیقات جداگانه در موارد زیر پرداخت:
۱. بررسی نقش فضولی به عنوان استاد و بنیانگذار سبک شعری معروف به هندی.
 ۲. مقایسه‌ی یکایک دیوان‌های شاعران سده‌ی یازدهم و دوازدهم هجری با دیوان فضولی و تعیین میزان تأثیرپذیری آنان از وی.
 ۳. بررسی محیط ادبی ایرانیان ساکن بغداد در عصر فضولی.
 ۴. شرح یکایک ابیات قصائد جزیل فضولی.
 ۵. بررسی تطبیقی دو دیوان فارسی و ترکی فضولی.
 ۶. بررسی غزلیات فضولی از دیدگاه روانی و سلاست و زیبایی.
 ۷. استخراج همه‌ی تلمیحات قرآنی و بررسی نشان‌های احادیث و قصص و روایات و اسطوره‌ها در دیوان فضولی.
 ۸. استخراج و تنظیم ترکیبات، کنایات و اصطلاحات موجود در دیوان فضولی.
 ۹. استخراج امثله و شواهد زیبای صنایع شعری (لفظی و معنایی) به کار رفته در دیوان فضولی.
 ۱۰. بررسی عقاید و آراء تربیتی فضولی.
 ۱۱. بررسی نوآوری‌های فضولی در تاریخ شعر فارسی.

و بسیاری موارد دیگر که بی گمان پس از انتشار این متن نسبتاً پاکیزه، علاقه‌مندان و جوانان پر شور و حال به آن خواهند پرداخت.

۲۷-۲. اختصارات

:	نشانه‌ی نقل قول و پیش از توضیح و معنا آورده می‌شود.
[]	برای افزودن هر کلمه یا حرف.
←	رجوع کنید.
/ /	برای آوردن نشانه‌های اختصاری نسخ خطی.
()	برای هر گونه توضیح.
« »	نشانه‌ی نقل قول و مشخص کردن برخی کلمات.
/	برای جداسازی دو رقم یا دو کلمه.
ج.	جلد.
ح.	حاشیه.
ش.	شماره.
هـ.	هجری قمری.
(ص)	صلی الله علیه و آله.
ص.	صفحه.
صص.	صفحات.
(ع)	علیه السلام.
م.	میلادی.

۲۸-۲. خاتمه

در آماده سازی متن حاضر برای چاپ، سید احسان شکرخدایی زحمت حروفنگاری، صفحه‌آرایی، ویرایش فنی را برعهده گرفت و افزون بر آن یار و یاور من در همه‌ی مراحل تألیف و تدوین و تصحیح اثر بود. آقای محمد صادق نائی نیز متن حروفنگاری شده‌ی دیوان را به قصد غلط‌گیری یکبار از ابتدا تا انتها خواند و موارد مفیدی را متذکر شد. آقای قلیزاده مدیر محترم انتشارات یاران در تبریز، چاپ کتاب را برعهده گرفت. امیدواریم که یکجا توانسته باشیم به اندکی از وظیفه‌ی شکران نعمت در مقابل روح والای مولانا حکیم ملا محمد فضولی عمل کرده باشیم.

دکتر حسین محمدزاده صدیق

تهران، فروردین ۱۳۸۶

بخش دوم: متن دیوان فارسی





۱. مقدمه‌ی دیوان فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

الله! چه خزانه‌ای است معانی که از ابتداء خلقت اشیاء، اصحاب شرایع و اهلوا به اختلاف مذاهب و آراء، در احکام صواب و خطا، به مراد^۱ و مدعا از آن صرف^۲ می‌نمایند. و چه سلکی است کلام که دُرهای آن خزانه را دانه دانه چنان به سلسله‌ی ضبط کشیده^۳ که هیچ معنی بی آن صورتی نمی‌گیرد و اتمام نمی‌پذیرد؟

نیست مستغنی به سان جان و تن، از سخن معنی و از معنی سخن.

تعالی الله چه درآکی است دل که همیشه از آن خزانه‌ی جواهر معارف بیرون آورده به رشته‌ی عبارت می‌کشد^۴ و چه مشاطه‌ای است زبان که آن جواهر منظومه را گردن‌بند شاهد روزگار ساخته، هم جواهر را قیمت و هم شاهد را زینت می‌افزاید:

به حقارت نتوان کرد نظر سوی سخن، سخن آن است^۵ که از عرش^۶ برین آمده است.
دل ما میل سخن چون نکند کان گوهر، خاص^۷ از بهر دل ما به زمین آمده است.

هر آینه بهترین کلامی که طوطی ناطقه را در شکرستان شوق و ذوق آن،^۸ رغبت تکلم می‌افزاید، زمزمه‌ی ذکر متکلمی است که ناظم قدرتش از عبارت صور ملک و مضمون معانی ملکوت،^۹ سلسله‌ی آفرینش را به لطافتی^{۱۰} و نزاکتی نظم داده که نظر بازان عالم صورت در مطالعه‌ی حسن عبارتش^{۱۱} به بحر تحیر فتاده‌اند. و صاحب مذاقان خلوت سرای معنی در ملاحظه‌ی تدقیق مضمون آن،^{۱۲} مهر خاموشی بر لب نهاده‌اند:^{۱۳}

چه طرفه نظم لطیف است این که استادش، نظام داده به حسن عبارت و مضمون؟
اسیر سلسله‌ی قید او شده همه کس، برونیان ز برون و درونیان ز درون!

و نیکوترین سرودی که نسیم ترنم آن غنچه‌ی دلریا را لب به تبسم گشاید، صریر ثنای^{۱۴} سخن آفرین است^{۱۵} که در نهانخانه‌ی غیب از جواهر معارف، خزاین غیر محصوره ابداع نموده و از انقلاب حروف به هر خزانه‌ای کلیدی اختراع^{۱۶} فرموده که متصل، به هر کلیدی خزانه‌ای را در گشایند و صحایف نظم و نثر را به جواهر گوناگون بیارایند:

سخن گنجینه‌ی فیض الهی است، نمی‌گردد کم از صرف دمام.
نه^{۱۷} گنج پادشاهان^{۱۸} مجازی است، کزو گر جبه‌ای گیری، شود کم!

الحق شاه بیت محمّدت سبحانی را قافیه از مدحت^{۲۹} سلطانی سزد که کلک^{۳۰} انگشت نمای انگشت معجزش در صفحه‌ی فلک پنبه‌ی ماه را به تقطیع دو مصراع مطلع نظم سلسله‌ی معجزات کرده:

خورشید نهاده روی بر خاک، در معرض پرتو جمالش.
مه کرده ز شوق، سینه را چاک، از حسرت شعله‌ی کمالش.^{۳۱}

و منظومه‌ی ستایش ربانی را ردیف از درود^{۳۲} پادشاهی زبید که در نظم کلمات^{۳۳} تشبّه که اصل ایمان است، شهادت رسالتش به مثابه‌ی مصراع ثانی ابیات شعر که مکمل مصراع اول باشد، متمم شهادت توحید گشته:

توحید مجرد است ضایع، هر چند رسانیش به غایت.
چون هست ثبوت فضل ایمان، موقوف شهادت رسالت.

صلّ اللهم علی صاحب الرسالة و سلم علی آله العظام و اصحابه الکرام الذین هم حملة اعلام الدین و نقلة شرح احکام الشرع المبین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.

اما بعد، فقیر مستهفام فضولی بی‌سرانجام، شمه‌ای از کیفیت حال بی تکلف، سؤال بدین منوال به زبان می‌آورد^{۳۴} و چنین عرضه می‌دارد که: چون در هنگام صباوت نظر اعتبار به کارخانه‌ی عالم انداختم و شاهد اکتساب معارف را منظور و معشوق خود ساختم، در اثنای آن عشقبازی، گاهی محرک شوق فطری بر روی استعداد، ابواب محبت نظم می‌گشود. اما غیرت همت اکتساب معارف، منعم می‌نمود که این جمیله اگر چه مرغوب است چون مانع تحصیل کمال و علم^{۳۵} می‌شود، نه خوب است؛ تا وقتی که مدت منع سخن سرآمد، روزی ناصح مشفق تکلم به خلوتسرای عزلتم در آمد و گفت:

قانع به هر چه هست مشو زان که در طلب، حرص تو، قدر و مرتبه افزون کند تو را.
کاری مکن که در طلب رتبه‌ی کمال، تقصیر اهتمام تو، مغبون کند تو را!

بدان که فضیلت شعر نیز علمی است^{۳۵} به استقلال و نوعی است معتبر از انواع کمال که بعضی که انکار این کار نموده‌اند، از ذوقش واقف و به تصرفش^{۳۶} قادر نبوده‌اند:

گر هنرمندی به صنعت سرمه سازد خاک را، می‌نماید عیب در چشم مخالف، آن هنر.
ور شکر را تلخ داند طبع صفاوی مزاج، هست عیب از طبع صفاوی، نه از طبع شکر!

من چون^{۳۶} این ترغیب و تحریض شنودم به ادای معذرت لب گشودم که: ای مشفق روشن دل! چنان گفته‌اند:^{۳۷} «اول الفکر آخر العمل». یعنی هر کاری که شروع را شاید، تفکر غایتش مقدم بر شروع باید.^{۳۸} مبدا که این عمل به نوعی که غلبه‌ی اشتها یافته در نفس الامر مذموم باشد و مرتکب این سخنان^{۳۹} از توقع استحسان محروم^{۴۰} گردد.

شعر شاید که کار بد باشد، سعی در کار بد نکو نبود!
کار خود را نکو ندانستن، نزد اهل خرد نکو نبود!

جواب داد که: ای فقیر حقیر! فصحای مهارت پیشه و فضلالی صواب اندیشه که غیر از تحقیق کیفیت این کار، کاری نداشته‌اند، در محاسن و محامد، این فن^{۳۰} را به استدلال آیات و حدیث رسالت‌های معتبر نوشته، شایبه‌ای نگذاشته‌اند. و حضرت رسالت - علیه الصلاة و السلام - نیز فرموده‌اند:

الشعر كلام حسنه حسن و قبيحه قبيح یعنی که:^{۳۱} اگر شعر خوب خواهد بود، بی تکلف کسی اگر به نظر تأمل در آرد، سخن خوب خاصیت‌های خوب دارد. اول آن که، قایل را بی تأسف صرف زر و تألم خسارت مال فرح‌های گوناگون به دل می‌رساند. دوم آن که، به واسطه‌ی آن نام قایل بر صفحه‌ی عالم باقی می‌ماند.^{۳۲} سیوم آن که، نظم او غیر را نیز شهد طرب می‌چشاند:

مسی ذوق و سرور را باقی،^{۳۳} جز سخن نیست در جهان ساقی.^{۳۴}
سخنی نیست در بقای سخن، / اوست باقی و بی بقا باقی.

گفتم ای یار دلپذیر! فن شعر را ادوات و آلات بسیار است. و بی آلت شروع در صنعت دشوار است. شعرای سابق که این باده را طی نموده‌اند و بدین^{۳۵} فن مشغول بوده‌اند، به مراعات سلاطین حمیده اخلاق و اختلاط اکابر صاحب مذاق و سیر باغ‌های بهشت آثار و نشاط شراب‌های خوشگوار و استماع نغمه‌های دلکش و مشاهده‌ی شاهدان^{۳۶} مهوش، اوقات گذرانیده‌اند و فنون کمال را به صد کامرانی به کمال رسانیده‌اند:

می‌شود در نشئه‌ای جمعیت اسباب فاش، هر چه در دل از رموز معرفت پنهان بود!
نطق را جمعیت اسباب گویا^{۳۶} می‌کند، چون معانی جمع گردد، شاعری آسان بود!

از من سودا زده توقع این فن عجب است که مولد و مقام عراق عرب است. زیرا^{۳۷} بقعه‌ای است از سایه‌ی سلاطین دور و به واسطه‌ی سگان^{۳۸} بی‌شعور، نامعمور. بوستانی است سروهای خرامانش گردبادهای صرصر سموم و غنچه‌های ناشکوفه‌اش^{۳۹} قبه‌های مزار شهیدان مظلوم. بزمگاهی است شرابش^{۴۰} خوناب جگرهای پاره پاره و نغمه‌اش ناله‌های^{۴۱} غریبان آواره. نه نسیم راحتی را به صحرای محنت فزایش گذاری و نه بیابان پر بلایش را از سحاب آفت امید تسکین غباری. در چنین ریاض ریاضت غنچه‌ی دل چگونه گشاید و بلبل زبان چه سراید؟

ملکی که درو، نی است راحت اثری، هرگز فرحی نکرده بر وی گذری.
مشکل که مقیمان و اسیرانش را، ممکن باشد که دم زنند از هنری!

جواب داد که: ای دردمند! صحبت سلاطین، سرمایه‌ی حسد است و نشئه‌ی شراب موجب عذاب ابد است و مصاحبت ندما مانع خلوت خیال است و کثرت مال،^{۴۲} باعث غفلت اهل حال. المنة^{۴۳} دیاری داری از این آفت‌ها دور و مقامی گرفته‌ای^{۴۳} اسباب فواحش در او نامقدور. بدان که اکثر اولیا و صلحا و مشایخ و علما که سرمستان باده‌ی^{۴۴} شوق الهی و عاشقان جمال محبوب حقیقی بوده‌اند و همیشه ترک لذات دنیا و مخالفت هوا می‌نموده‌اند، چون به تیغ محبت هلاک شده‌اند، همه در این دیار، خاک شده‌اند. حالا خاک این دیار به خاک آن مظلومان آمیخته است و خون آن شهیدان بر این خاک ریخته است.^{۴۵} و قضا طینت تو را بدین خاک سرشته و نصیب مقدرات را بر این خاک نوشته. چون در این^{۴۶} مهد محنت به شیر مشقت پرورده‌ای و در این

آب و هوا نشو و نما کرده‌ای، می‌دانم که در جیلت، اثر درد داری و اثر درد است سرمای‌هی سخن‌گذاری. مگو که اسباب عیش و عشرت، سخن‌سرایی را به کار آید. از درد سخن‌گوی که گوی سخن را درد می‌ر باید: نه پنداری که باشد ذوق در گفتار بی‌دردی، که نی‌دردی درون دل، نه داغی بر جگر دارد. نمی‌بخشد سخن را ذوق عیش و عشرت و راحت، سخن‌گز محنت و اندوه و غم‌خیزد، اثر دارد.^{۴۷}

چون معذرت را مجال نماند و مجاذبه‌ی سخن مرا به سر حد رغبت رساند،^{۴۸} کمر اهتمام بر میان جان بستم و پس زانوی تفکر نشستم. گاهی به اشعار عربی پرداختم و فصحای عرب را به فنون تازی فی‌الجملة محظوظ ساختم. و آن بر من آسان نمود، زیرا زبان مباحثه‌ی علمی من بود. و گاهی در میدان ترکی سمند طبیعت دواندم^{۴۹} و ظریفان ترک را به لطافت گفتار ترکی تمتعی^{۵۰} رسانیدم. آن نیز چندان تشویشم نداد. چون به سلیقه‌ی اصلی من موافق افتاد. و گاهی به رشته‌ی عبارت فارسی گهر کشیدم و از آن شاخسار، میوه‌ی کام دل چیدم. اما به واسطه‌ی رغبت اغلاق عبارت و مودت دقت مضمون که در جیلت داشتیم، همیشه طبیعت به معما و قصیده میل می‌نمود. خیال غزل به خاطر من می‌گذشت، و سیاح فکرم حوالی تصرف آن نمی‌گشت. چرا که غزل، عبارت از شرح درد دل عاشق است به معشوق مشفق و بیان کیفیت معشوق است به عاشق صادق. و این پیوند، میانه‌ی^{۵۱} جوانان نو رسیده صورت می‌بندد و به تحریک مصاحبت نورسان ساده دل به ظهور می‌پیوندد.

مضمون‌های مبهم و لفظ‌های مغلق، در این اسلوب کسی را از جا بر نمی‌آرد. زبان مخصوص و عبارت معینی دارد. شاعرانی که به مساعدت تقدیم زمانی، دم از سبقت زده‌اند و به معاونت سبقت، اتفاقاً پیش از من آمده‌اند، همه ادراک بلند و طبع دوراندیش داشته‌اند. و هر عبارت لطیف و مضمون نازک که غزل را به کار آید، چنان برداشته‌اند که قطعاً در ظاهر^{۵۲} چیزی نگذاشته‌اند. کس را بر جمیع^{۵۳} گفتار ایشان اطلاع باید تا سعیش را شائبه‌ی توارد ضایع ننماید.

وقت‌ها بوده که شب تا سحر زهر بیداری چشیده‌ام و به صد خون جگر مضمونی را به عبارت^{۵۴} کشیده‌ام. و چون روز شده، آن را به عیب توارد قلم زده‌ام و از تصرف آن باز آمده‌ام. و وقت‌ها شده که^{۵۵} روز تا شب به دریای فکرت فرو رفته‌ام و گوهر خاصی^{۵۶} به الماس سخن سفته‌ام. چون گفته‌اند که^{۵۸} این مضمون از فهم دور است و این لفظ در میان قوم نامعمول^{۵۹} و نامشکور است. از نظر انداخته‌ام^{۶۰} و به سلسله‌ی تسوید مقید نساخته‌ام.^{۶۱} عجب حالی است که گفته را جهت آن که گفته‌اند، نباید تصرف نمود و نگفته را جهت آن که نگفته‌اند، متصرف نباید بود:

یاران گذاشته بس که کردند، تاراج عبارت و معنائی.
شد تنگ فضای نظم بر ما، فریاد ز سبقت زمنائی!

حقا که همین احتراز علت اختیار تخلص^{۶۲} واقع شده.^{۶۳} چرا که در ابتدای شروع^{۶۴} نظم، هر چند روزی^{۶۵} دل بر تخلصی می‌نهادم. و بعد از مدتی به واسطه‌ی ظهور^{۶۶} شریکی، به تخلص دیگر تغییر می‌دادم. آخر الامر معلوم شد که یارانی که پیش از من بوده‌اند، تخلص‌ها^{۶۷} را بیش از معانی ربوده‌اند. خیال کردم که اگر تخلص مشترک اختیار نمایم در انتساب نظم بر من حیف رود، اگر مغلوب باشم. و بر شریک ظلم شود، اگر غالب آیم. بنابر رفع^{۶۸} ملابست التباس «فضولی» تخلص کردم. و از تشویش ستم شریکان پناه به جانب^{۶۹} تخلص بردم.

و دانستم که این لقب، مقبول کسی نخواهد افتاد که بیم شرکت او به من تشویشی^{۷۰} نتواند داد. الحق ابواب آزار شرکت را بدین لقب بر خود بستم و از دغدغهی انتقال و اختلال رستم:

کرد بد نامی مرا از اختلاط خلق دور، عززتم شد موجب مشغولی کسب هنر.
منت ایزد را که شد نیک آنچه بد پنداشتم، خار من گل، خاک من زر گشت، سنگ من گهر.

فی الواقع تخلصی واقع شد موافق هوای من و لقبی اتفاق افتاد مطابق دعوای من به چندین وجوه: اول آن که من خود را یگانه‌ی روزگار می‌خواستم. و این معنی در این تخلص به ظهور پیوست،^{۷۱} و دامن فردیت^{۷۲} از دست قید شرکت رست. دیگر آن که من به توفیق همت، استعدادی جامعیت جمع علوم و فنون داشتم. تخلصی یافتن متضمن این مضمون. چرا که در لغت، جمع فضل است بر وزن^{۷۳} علوم و فنون. دیگر، مفهوم فضولی به اصطلاح عوام، خلاف ادب است و چه خلاف ادب از این برتر که مرا با وجود قلت معاشرت علماء^{۷۴} عالی مقدار و عدم تربیت سلاطین نامدار^{۷۵} مرحمت شعار و نفرت^{۷۶} سیاحت اقالیم و امصار، همیشه در مباحثه‌ی عقلیه، دست تعرض در گریبان احکام مختلفه‌ی حکماست و در مسائل نقلیه، داعیه‌ی اعتبار^{۷۷} اصول اختلاف فقهاست. و در این فنون سخن به استاد یک فته‌ی هر فن مباحثه‌ی حسن عبارت^{۷۸} و مناقشه‌ی لطف اداست اگر چه این روش نشانه‌ی کمال فضولی است اما نشانه‌ی کال فضولی^{۷۹} است:

دید دوران در حصول علم و عرفان و ادب، اهتمام و اجتهاد و سعی و اقدام مرا.
بر خلاف اهل عالم، یافت عزم همت، کرد در عالم فضولی زین سبب نام مرا!

المنفلة که ایام ارتکاب این فن گرامی و اوقات تعلق^{۸۰} این نام نامی، همیشه بر من به خیر گذشت. و از میان خاک اولیا، به تکمیل هر رساله‌ای که توجه نمودم، اتمام آن به آسانی میسر گشت. غیر از غزل‌های^{۸۱} فارسی که صورت تتمیم آن در پرده‌ی تأخیر مانده بود و شروع در آن، بواسطه‌ی موانعی که قبل از این مذکور شد، مشکل می‌نمود، تا آن که روزی گذارم به مکتبی افتاد. پریچهره‌ای^{۸۲} دیدم فارسی نژاد، سهی سروی^{۸۳} که حیرت نظاره‌ی رفتارش الف را از حرکت انداخته بود و شوق مطالعه‌ی مصحف رخسارش، دیده‌ی نابینای صاد را^{۸۴} عین بصر ساخته بود:

سرو چمن لطف، قد دلکش او، شمع شب قدر، عارض مهوش او.
سروی که ز دیده می‌خورد آب مدام، شمع که همیشه از دل است^{۸۵} آتش او.

چون توجه من دید، از گفت‌های من چند بیتی^{۸۶} طلبید. من نیز چند بیتی از عربی و ترکی به او ادا نمودم.^{۸۷} و لطایف چند نیز از قصیده و معما بر او فزودم.^{۸۸} گفت که: این‌ها زبان من نیست، و به کار^{۸۹} من نمی‌آید. مرا غزل‌های جگرسوز عاشقانه‌ی فارسی می‌باید!

ابهام^{۹۰} در معانی و اغلاق در کلام، کار اکابر^{۹۱} علمای زمانه است.
تاب عذاب^{۹۲} فکر ندارند دلبران، غزل عاشقانه است!

بی تکلف از این سخن مرا خجالتی دست داد و آتشی^{۹۳} در دل افتاد^{۹۴} که خرمن^{۹۵} اندوخته‌ی مرا همه سوخت و در شبستان خیالم، شمع شوق غزل فارسی بر افروخت. شبی چند، خود را^{۹۶} در آتش تفکر گداختم و

در غزلیات فارسی دیوانی مرتب ساختم که هم مدققان کامل را مضمون‌های مبهمش دل فریب است و هم ظریفان ساده دل را از مانده‌ی مذاقش نصیب.^{۹۹}

الهی به حرمت معصومان اهل بیت که این چند بیت^{۱۰۰} پراکنده را جهت اقامت خود از گل رسوایی و سنگ ندامت برآورده^{۱۰۱} بنا کردم و در اندود و آرایش آن خواب‌ها^{۱۰۲} خوردم، نظرگاه جمعی ساز که روزها در^{۱۰۳} اندیشه‌ی معانی به شب رسانیده و شب‌ها در فکر^{۱۰۴} کیفیت^{۱۰۵} عبارت به روز آورده باشند و دانند که چه مقدار مشقت باید کشید تا گوهر^{۱۰۶} خاصی از کان طبیعت بیرون آید.

از مقیمان کنار چشمه‌ی حیوان می‌رس، محنت و اندوه مجنون بیابان گرد را؟
نیست بی‌دردان عالم را ز درد^{۱۰۷} ما خبر، دردمندان نیک می‌دانند قدر درد را!

نه پایمال جمعی کن^{۱۰۸} که به چند بیت رکیک که آلت^{۱۰۹} جراری خود نموده و مهزل مجالس و محافل ساخته، افتخار نمایند و بنابر استدعای اظهار حیثیت^{۱۱۰} به دقایق الفاظ و معانی ابواب اعتراض‌های ناموجه گشایند.

عیناکان ز بس که شام و سحر، چشم بر عیب دیگران دارند.
با وجود کمال خود بینی، خویش را در نظر نمی‌آورند!

توقع چنان است و تقرب آن از فضلالی کامل هر دیار و فصحای روشن دل روزگار که اگر در ترکیب یا در مضمون بعضی زلتی یا خشوتی که خلاف این فن است واقع شده باشد، به ذیل عفو مستور گردانند.^{۱۱۱} و این نو رسیدگان روزگار ندیده و این یتیمان غربت نکشیده^{۱۱۲} که از خاک نجف^{۱۱۳} و خطه‌ی کربلا سر بر آورده‌اند و در آب و هوای برج اولیا پرورده‌اند، در اثنای مسافرت به هر جا^{۱۱۴} که توجه نمایند به نظر اعتبار در آیند.^{۱۱۵}

چون خاک کربلاست فضولی مقام من، نظم به هر کجا که رسد، حرمتش رواست.
زر نیست، سیم نیست، گهر نیست، لعل نیست، خاک است^{۱۱۶} شعر بنده، ولی خاک کربلاست!

خیز ساقی که وقت کار آمد، دور گل، موسم بهار آمد.
گل تازه شکفت در گلزار، نه یکی، هر طرف هزار هزار.
هر گلی جلوه‌گر به رنگ دگر، هر یکی از یکی دگر بهتر!
وقت شد کاهل ذوق جام کشند، جام گل‌رنگ لاله فام کشند.
ساغر لاله گون ز دست منه، انتظاری به اهل بزم مده.
بزم را گرم کن، بهانه مجو، مکن امساک چون پرست سجو.
چون کنی اهل بزم را سرمست، بر دل می‌کشان باده پرست،
به که ذوق دگر بفرزایی، مطرب بزم را بفرمایی،
که: دمی گوشمال عود دهد، بزم را ذوق از سرود دهد.
بگشاید زبان به حسن مقال، در ثنای مهیمن متعال.^{۱۱۷}